رسائل جامع
خواجه عبدالله
انصاری

بتصحیح و مقابله دانشمند
استاد فقیه حیدری

مقدمه و شرح جلال کامل بقلم
فاضل و‌سک هدایا سلطان‌حسین
تایبده‌گنابادی
رسائل جامع عارف قرن چهارم هجری
خواجه عبداللٰه انصاری

بتصحیح و مقاپله دانشمند استاد فقید و حیدر مستقری
ومقدمه و شرح حال کامل بقلم فاضل و سالکه
همام سلطانحسین تابنده گنابادی

چاپ سوم

حق چاپ در موسسه کتابفروشی فروغی محفوظ است

این کتاب در ۲ هزار نسخه به سرمایه کتابفروشی فروغی در خرداد ماه ۱۳۴۹ در چابهار به شریعتی رسد.
دومین چاپ رسائل

رسائل جامع عباس کریم قرین چهارم هجری خواجه عبدالکریم

اصداری بصحیح و مقابله واندمند استاد فقید وحید درسکری و مقدمه

وشرح حال کامل پلمپ فاضل وسالک همام آقای سلطان حسن تابنده کتابی

درسال ۱۳۱۹ شمسی ضمیمه سال نیست. مجله ارطعه طبع ومنتشر گردید.

این کتاب که جون درگیر ضرائع و مطالب ارطعه ارمان ورهمان اوان

انتشار حور استقبال ودوستداران دانش و معرفت قرار گرفت درنامه‌ای

نخست های آن نایاب و ناچار بسیاری از خواستاران از هیأت آن محروم

شده بودند.

با آنکه نشریات تصحیح شده ارطعه اوان نظما و نیاز از پی چهل سال

قبل در اثر علاقهآمیز روزافزون فضلاء و دانش‌پژوهان بدوی بجدید

طبع یافته اما همتافته در طول این زمان فرضته بسست. نیامده بود شک

برای چیز مجدد رسائل جدید اقدامی بعمل آمد و آرزشی شیفتگان آن

برآورده شود.

اینک بعلت مراجعات متوالی جویندگان و اجابت خواسته‌ای بیشان

بستریا مدیر ادب روز ماسباق‌خانه فراغی آقایی علی بن‌نها که در انتشار

اینکونه کتاب اسماره بیشقدم بوده اند چاپ دوم آن دردسترس دانیان

نکته‌بین و بهره‌ران حقیقت اندیش قرار داده می‌شود، باشد که از طالعه آن

مستعد و بهره‌مند گردند.

طهران - خرداد ماه ۱۳۴۷

وحید زاده (نسرم)
بنام یزدان پاک

در پی سفیده بسیار عالی مشتمل بر کتاب و رساله بر پایه از همکاری و عرفای معروف متعلق به بختیاری از افراد هائی چند تألیف علی مراجعه کرده و دوازده خواجی عدل‌الله انصاری قدس سره بی‌سفارت کرده‌بود.

فهرست آنها بر ترتیب این کتاب چنین است:

<table>
<thead>
<tr>
<th>صفحه</th>
<th>نام رساله</th>
</tr>
</thead>
<tbody>
<tr>
<td>۲۰</td>
<td>رساله دل و جان</td>
</tr>
<tr>
<td>۲۷</td>
<td>رساله واردات</td>
</tr>
<tr>
<td>۳۹</td>
<td>رساله کنز الاملکین</td>
</tr>
<tr>
<td>۶۴</td>
<td>رساله قلندرلیمه</td>
</tr>
<tr>
<td>۱۰۰</td>
<td>رساله هفت حصار</td>
</tr>
<tr>
<td>۱۰۸</td>
<td>رساله محبب نامه</td>
</tr>
<tr>
<td>۱۳۷</td>
<td>رساله مقولات</td>
</tr>
<tr>
<td>۱۶۵</td>
<td>رساله الی نامه</td>
</tr>
</tbody>
</table>

قسمت دیگری از افراد مطابق ۱۳۱۸ شمسی مما اسم شدیدم که این رسائل را با مقدمه و شرح حال کافی ضمیمه سال قرار دهیم ولی هنگام آغاز طبع کردارش هدیه که بعضی از عرفای دانشمند نهایت الله ارسلان جلیل‌مرحوم سلطانعلی شاه قاپوی قدس سره نیز در مقام انجام این اتکست
برآمده ورسائل خواجه را ارزوی همین سفینه و یاک سفینه قدمی دیگر راجع بکنیم، که فاضل مقدم جناب آقای هادی حاکم مقابله و تصحیح فرموده و نیز یکی از نواده‌های مرحم کنا بادی فاضل دانشمند آقای سلطان‌حسین تا نبده مقدمه و شرح حالي کامل و برای آن رساله نگاشته است.

چون مقصود ما و آنان یکی بود بنفاضای ما هشت رساله صحح با مقدمه و شرح حال برای چیز بطمیعه ارمنان آمد و چون فاضل نگارند و در نگارش مقدمه نهایت وقت و تحقیق بکار برده و الیکاح از هیچ‌کناره فروکردار نکرده و مثل اهل البيت ادی بهما فلکه کاملی صدقی یافته بود درگیرنا از نگارش شرح حال بین نژاد و فاضل نگارند پاسخگزار شده بطبع کتاب برداختیم.

در پایان این نکته هم کفتنی است که هر کتابی که انسان بهم خواجه عبدالله جامی کشته کند و بیشتر نبیت بعیقده ما رساله هفت حصار از خواجه عبدالله بوده و در عصر صفویه برای ایام تشیع وی تلیف و بدون خصوصی کشته ما نمی‌باید که بخواجه وقاص و حکمی سننی به‌دری این مسئله منصور شده است و هم رساله مقولات منتخباتی از رسائی دیگر یاک رساله مستقیم نیست. وحید
شرح حال خواجع عبداللله انصاري

چون مناجات و بندها و کلیه‌ای خواجع عبداللله انصاري نزده‌ام
کس بوزرمه روستداران عرفان و دانشمندان پسنیده و مطلوبست. و با آن‌ها تا کسانی پنچین یار با فضاع متعده و بطوری ناقص بجای رسیده
نسخ آن کمیاب و در دسترس نیست، بعضی از درستان علم و عرفان این
وقات وردی چاب آن برآمده‌اند و جنانکه مرسوم این‌دوره است، که
در انتشار این قبیل کتاب، ابتدا حالونه برگزیده دراین موقع ضمیمه
می‌شود و بسیار هم پسنیده است، در ابتدا این‌رساله نیز لازم بود که
حالات مؤلف بزرکوار اشاره شود تا خواننده بملک و حالت شخصیت
و تاریخ زندگانی او بینا کردند و پرتره مقاصد ادبی ای یا بی‌بلندی این
بنده سلطان‌محمد تابنده سمنابادی بطور اختصار مطابق مدار کی که‌می‌بلد
درست‌س است بحال مؤلف اشاره می‌نماید.
خواجع عبدالله انصاری
نامش عبدالله و کنیشی ابو اسماعیل و ملقب بیشینالاسلام بدرش\nابومصطفی محمدانصاری الیهوری، ونسبتو به ایبی ایوبانصاری صاحب\nوحل رسول الله (ص) میرسد. از این قرار: 

عبدالله بن ابی منصور، محمدبن ابی معاوین، علی بن احمد، بن\علي بن جعفر ابن ابی منصور بن، ابن ایوبانصاری\است و مرتزهان خلافت عثمان بن عفان (۲) ویقولی در خلافت عمر\خطاب (۳) با احتفای قیس بخرسان آمذ و جون احتفای بامر عبدالله بن\عمر مأمور فتح هرات یید او نیز بهمراه احلف برهات آمده در آنجا\ساکن کردید.

جامع دین‌نگاهان الانس مینوست، شیخ الاحلام، کفت که بدر\من ابومصطفی دربیخچی بشرف حمزه عقیلی می‌بوده، وقتي زنی بشری\کفت که ابی منصور را بگوی مرا بزینی اختیار کند، بدر می‌گفت من\هرکز زن نخواهم و آنرا را کرد شرف کفت آخر زن خواهی وترا\پسی آید و جهت پسی و او را بتواند فرزندی نامی و صالح بȘئیت داد،\سبی جون ابی منصور پیرات آمذ وزن خواست، شیخ الاحلام، متولد شد\و شرف دربیخچی کفت که ابومصطفی ما را درهای پسی آمذ، قنیان (هن)

۱ - بیشان می‌مبا تا دورته.
۲ - جامع دین‌نگاهان الانس اینقول را ذکر کرده است.
۳ - رجوع شود به کتاب خزینه‌الاصیاء تألیف غلام سرور صاحب هندی\لاهوری چاپ هند.
شرح حال خواجه عبدالله انصاری

که جامع مقالات شيخ الاسلام میکوبد ابن کالما آفرین است که همه
نیکیها در ضمن آست.

خواجه عبدالله بن با نانج در نفحات از خوشر نقل شده و وقت
غروب آفتاب در روز جمعه دوم شعبان سیصد و نود و شش (۱) هجری، در
فصل بهار که خورشید در هفتهٔ زردهٔ بود در زمان خلافت القادی
بالله عباسی، (۴) متوالی کردار، و کهنه است هر که آفتاب بدآنجا
رس سال من تمام کرده، محل ولادته قم‌دن أز محال طوس بوده و این
کلمه مربه کهن دز است که به‌عنی کهنی حصار است.

صاحب ذوفال ابن اللجنات میوهیست که در قم‌دن قریش متوالی شده
وی کلمه محرم اشتهار با تحریف نویزنده است. بعضی‌هم تولدش را در
سیصد و نود و هفت (۳) گفتند و در سیصد و نود و چهار (۴) ایز گر شده
است.

آثار برگزی از کچه‌کی در ناصیه او هویدا و هوش و زیر کی
فرایتی از کردار و کفاره او بیدا بود. خوشر کهنهٔ است من چهار ساله
بوده که پدرم مرا بی‌کفایت فرستاد و چون به‌نه سالگی رسدیم شرب خوب

۱ – این قول در نفحات الانس جابه‌هند از خوشر خواجه نقل شده و در
درباس المدارین نیز همین قول ذکر شده است.
۲ – از سنه ۴۳۷ خلافت نومود.
۳ – صاحب کتاب خزایه الاصفت این قول را ذکر نموده.
۴ – این قول را آقای فردانفر در تاریخ ادبیات ایران که ان‌طرف
بنگاه و همان ته‌های جای‌شده بکویند نسبت داده‌های نام‌نام نواز ازکردن‌های این.
میکردند بطوریکه همگان من برخن حسد همیردند. دربربستان یاپری بود درنیای و ونام و جمال که او را ابو احمد میکردند. بمن کفتند که آیا درباره این پرچمی نمیکنند. من بالبده‌این شعر را کفتم:

شعر

لاابی احمد و جه قمرالليل غلامه ول هنحشیرالرشق القلب سیامه درسن جهانده سالکی علوم مرسومان تکمیل نمود. وعلوم متدیا به آنصرادا از قبطی ادبیات زبان عربی و علم تفسیر و حدیث وفقه و کلام و قلمفرعت و هر یک از آنها را بطور کامل تحصیل نمود.

خواجه حافظه غرایی داشت که هرچه میشد حفظ میکرد ورایان تحصیلهم باوسه حافظه خود برودی بیشورت میکرد بطوریکه خودش کفته بامداد پکاه بمقیقی(۱) شدمن بقیران خواندن جویان برآمدی نش روى ورق بنوشتنی وازبی کردمی چون ازدرس فارغ کشتهی‌جاشتاه بادیش دمی و همه روز بنوشتنی روزکار خودر اپکش کرده بوده که فرغت نداشت. ونیز از خورش نقل شده که من دارای قوه حفظی هستم که هرچ قلم بر قلم من نمیگنری مگر آنکه آنا حفظیمکن و خودش کفته است که وقتی قبایس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار غرب هفتاد هزار بش بیاد داشتم. وقتی بیگر کفته بوده من صد هزار بیت از شعرای عرب یاد دارم و درباره علم حديث کفته است که من سیصد هزار

۱- در نفحات کلمه مقری ذکر شده و در روضات الجنان بجای این کلمه لغظ متقا درمذكور است.
حديث ياد دارم، بعضه هزار حديث (1) حديث نقل كردهان. ولي قول اول معتبتر است.

خواجه در علم كلام شاكر أبو بكر حريه در نشان بوده و در تفسير شاكر خواجه امام محيي عمار شباي نموذئ و خود كفته است اگر من ويرا نديديه دهان بازندتمني كرد. يعني در تفسير قرآن و شيخ ابو عبدالله طالب محمد بن فضل بن محمد را نيز كه از بزر كان بوده (2) ملاقات نموذئ و از سياه كس حديث شنيده.

و خوده نيز فرمهه است كه من خدمت بهماري ازمبايخ رسيدم، ولي جون از علم صوري بمقصدهقي نرسيه ديرشته الصفوف واير كريبد و ازحضور بر كان عرفان كسب فيض كرر وخدمته بسياه ازمبايخ رسيد.

ازجمله سلطان أبو سيد (3) ابروخيره را ملاقات نموذئه ولي ارانت بشيخ بزر كوار ابوالحسن خرقاني (4) داشته واز اوفرقه بيشيده است و خوده كفته كه مستاي من در حديث و علم و شريعت بسياهه اما پر من در صوف وحققيه شيخ ابوالحسن خرقاني است واكر او را نديديه كجا حقيقه دانستمي.

1 - قول دوم درخزينة الاستفلا ذكر شده ولي درننه وریاض السياحه

و ساب كتب معتمره قول اول مذكور است.

2 - موفى درفره صفر سال 904 هجري

3 - شيخ ابو سيد ازمبايخ شيخ ابو القاسم كرپاني بوده

4 - ابوالحسن علي بن جعفر خرقاني موفى درسال 925 هجري
رسائل خواجه عبدالله انصاري

دلترگره هفت اقليمي امين احمد رادي- انجامالعشاق

نقل ميكند كه خواجه عبدالله مريد شيخ ابولحسن خراقاني بوده است. خوشن نيز فرموده كه عبدالله مردي بود يايانا در طلب آب زندانی نا كه رسيد با ابولحسن خراقاني جندان كسيه آب زنده كاني كه نه عبدالله ماند و به خرقاني. و نيز در آن كتاب از خواجه نقل ميكند كه جون بخشتم شيخ رسيدم از صبح تا پيشين اقتباس نور از مشكوه جمعيت او نمويم. اگر تا نش صحبت درشتى امر متعكس كشتي و او ازمن فيض كرفتي. ولی البته مقصود خواجه در اينجا اظهار تفوق مقام او رشيش نيست بلکه فنای تام خود را در شيخ اراده كرده چنانكه كاهي حضرت امير (ع) نسبت بمقام نبوت كلماتي میرمورد . چنانكه فرود کنت مع مجلسب سرا ومع محمد (ص) سرا وچيرا. يعني من باهر بيمرد در پنهان بودم وبا مهد درپنهان وآشكار.

خواجه عبدالله بر اثر تكميل نفس از جانشينان شيخ ابولحسن

كرديد. ورشته اجازه أو بجبار وامطه بشيخ الطيبه جنيد بغدادى (1) ميرسد از اينقرار . كه وي مريد شيخ ابولحسن خراقاني وآنجناب مريد شيخ ابولباس قصاب آميلى و او مريد شيخ محمد بن عبد الله تطنيز يا طبري و او مريد شيخ ابومحمد حريري و اوامرشاش خنجيداست . صاحب كتاب خزينة الاصفيه ميانوسي كه خواجه ارادت بيدر خود داشته ولي اين نيز منافاتي با قول درك ان ندارد. زير او خدمت سپارى از

۱- ابولقاسم جنيد دروز جمعه سال ۲۹۷ وفاتیافت، بعض وفاتان

۱ د ر ۲۹۸ وبرى د ۲۹۹ کفتباند.
برگزان روایت و کیار درایت رسیده است.

خواجة در سال چهارصد و هشتاد و یک هجری در زمان خلافت الهام مرادی عباسی (۱) در هرات وفات یافت و در محل معروف قریش معروف به کازرگاه مخفون مورد ذکر و مزاعش در آنان بلاد مشهور و قدرت‌گاه نزدیک

و در این و مردم به عقیده تمام دارند.

مشایخ معاصرین او عبیرت بودند از شیخ ابو عبدالله ظالمی،
شیخ ابو عبدالله باکو، ابو حفص غازی، ابو الحسن داری، و شیخ
ابو الحسن طرزوی و شیخ خضری، و شیخ احمد خانی، و شیخ ابوالاسلام
پادرودی و شیخ ابوالحسن طرزوی و شیخ ابو عبدالله رودباری و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ ابوالحسن طرزوی، و شیخ ابو عبدالله جوادی، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ أبوالحسن نجار، و شیخ ابوالحسن نجار، و شیخ
ابوظیلی، و شیخ أبوالحسن نجار، و شیخ أبوالحسن نجار، و شیخ
ابوغیره اربعینی، و خواجة خدمت بسیاری از آنان رضیه و از پرستونگان
کسب لقب سلسله مهوری در همزمان از شیخ ابوالقاسم
کوئی کتیس شیخ ابوالقاسم عبدالله طوسی نساج بوده‌اند.

خليفه خواجه شیخ محمد بن احمد بن اي نصر الحاج است
و سلسله خواجه مشهور به سلسله (کر حجاجی) است و آن رشته‌ها

۱- پس از الافاد اخلاق خليفه شد و مدیت ۴۴ سال خلافت نمود در سال

۴۸۲ وفات یافت.
بعضی اقوال از خواویه ناشی از علامه باقرخانی، بیان می‌کند، وی بی‌جمعی بر آن‌ها،
که به شیخ محمد بن احمد خمینی‌خوردن

خواویه علامه بر دزفول و سبک تابع ابعمحمدقلی بهوده و آزالی
ست‌است. ولی این نکته ناکام‌ماند که حقیقت صرف عین شیعه است
زیرا یکی از اصولی از این آن‌که استکبار و صعود بمقامات عالیه
روهی بدون مربی و معلم ممکن نیست و در ممالک برخی و اصلاح تفسیر و شدید
اخلاق. اتصال‌هایی لازم است و اتصال رشته و اجازه را نیز قطعی می‌دانند.
و تمام سلاسل قوتوتوصف (۱) رشته اجازه‌ها مصوب با سرورا و با عهده
رسانند و اجازه آن‌که نیز تمام سلاسل تنش و تسنن با اصل‌های از
حرارت رسول و انداده‌ها پس در این نهایت و اعتماد قبیل تمام عرفه شببه

پدیده، ولی در طریق‌های شرع بحس اقتصاد محل و محیط خود ای‌پیک
از مذاهب چهار که اهل‌سنت عمل می‌کردند، اما مسئله لحن و سبک‌ها
بعنی عواقم شبیه معمول دارند و مورد ابراد می‌دانند است زعیدر کان خود
شبته نیز بسندیده نیست، و بر از عرفه گاه می‌گویند انسان باه دمی‌شد
نفس سکش را که دمی‌ترین و شهبانا اولت لحن و سبک کند و در اصلاح
خود بکوشد چه از لحن و سبک‌ها فلیق‌بنا و نرسید. از این‌ها بطورکلی

۱ - درمان‌های متعفف اهل‌سنت جمعی است که سلسله اجازه‌ها بجای
سادق و زاده بقایی ومحمدین ای‌بی‌بی و از آو بدر و از اعلیه و از او
بای بی‌بی و از آوه بجایی رسول مریم‌اند ولی این عقیده‌های نزد همگی‌ها لائم توصیف
حتی اهل‌سنت مورد قبول نیست.
خواجه عبدالله، نیز، مانند بیشتر عرفان ازقبل مولوی و عطار در احکام شریعت و فروع دیانت تابع مذاهب متفاوتی بوده و دارای دو اصل نقشی در مبانی از عقاید مذهبی متفاوت است. او از سوی دیگر برای علاقه‌مندان به گفتار او، یکی از عقلانیان بی‌نظیر محسوم و واعظ در روحانیت و علوم انسانی است. او از دیدگاه‌های خود، به عقول و عقلانیان به عنوان هم‌سازانی به خواجاه عبدالله نزدیکی داشته و در مورد هسته‌های مختلفی از نظریه و عمل به‌دست آورده است.
البته تامل درکلمات خودخواج اب، رفع این شبهره می‌نماید.

خواجاه در فرو رفع مزهب و رعایت آن‌ها نیز تعصب زیاد داشته و باهم به معروف و شیرازی ازمنسکر که لازم شیخ اسلامی است پرداخته و کاهی خمیفانه می‌شکسته و علماً اشعاری و درک‌رزا ازهم رنگانیده و با آن‌ها مخالقت می‌بود و نیز خودش بظاهر ازمعترض به‌ویه و آنان بز جندمتر به وسیله آزار اورا فراهم ساختند ولی آن وسایل مؤثر نشد و آزمخت، و اهمیت خواجاه نکاشته، بلکه عظمت او نرد درم روزافزون بود.

خواجاه نه تنها با علماء ظاهر طریقت می‌کرد بلکه با صوفیانی که ظواهر شیرعت در می‌نمی‌گذاشتند و اهمیت بااحکام شیرعت نمیداندند وی‌که کفتند عبادت تمام‌وضع وصول است و برای و اصلان عبادت نیست مخالفت را نیست و السیرا اهل بدعت می‌کنند و بیروان خورا هم‌هست برای ظواهر شیرعت امر و تحریق می‌کرد و عالوه برعایت جنبه ممکنی و باطن عایت صورت‌زا نیز لازم میدانست چنان‌که شیخ شبستری هم فرموده:

اگر با خودی زنهر زنهر عبارات شیرعت را نگه‌دار
ونیز فرموده:

هر مرتبه از وجود حکمی دارد (گرحرفظ مرانی نکنین زندیه) والبته باید همین‌طور باشد زیرا شریعت حکم پوست روندی دارد و طریقت پوست درونی و حقيقة چون مغزاست چنان‌که شبستری فرموده:

شریعت پوست مغز آمد حقيقة میان این و آن باشد طریقت
شرح حال خواجه عبدالله انصاري

وقای مغز بدون بوست نشود بلکه اگر بوست نباشد مغز نیز قاسد کرده و عبارت دریکر آنها مرتب طولی هستند که دریکدیگر می‌توانند وازهم جدا نیستند و این ریزک از آنها موجب فضاد دیگری کرده وسیم آنها تلافیم بلکه یک‌انگی است و رعایت ظواهر احکام نیز لازم است.

کلمات خواجه عبدالله غالبای مسجع و مختصر است واو بحسب ظاهر تواریخ و آثار اولین کسی است که این راهی را در شریعت کرده و او به سیاری از آنها دارای نکاف و تصمیم امام عالی او به سیر آن، از موازات از خواجه اقشاب تمسه و کلمات خواجه کریم‌سعدی در سلسله عبارت(در روز قار جوایی چنانکه افته و دانی) راز کلیم خواجه کریم‌سعدی به فرموده است: (چنان که بپر بازاری عبدالله انصاری در روز چار جوایی چنانکه دانی) و مقدمین عبارات دیگری نیز از خواجه کریم‌سعدی و مختصر تری در آن را بهدید است.

یکی از ایاتکارات خواجه مخلوط کردن شربت و مربوط نمودن این دویکی، درک است که سعید وسا از ایاتکارگان از آوائشاده نموده‌اند وهمانطور که تمام علوم وصایع وهمچنین علوم امیدی در ترکیب و تکامل است این راه نیز روبکلم داشت و سعید آنرا ابداع کمال رسائیدی به ضمون الفضل للمتقدم فیضات ایبتکار آن مخصوص خواجه است و البته کلمات سعید از خیت فصاح از کلمات خواجه بالاخر است زیرا در زمان خواجه
اینطوره هنوز دوره سیر کاملی خویشانیم، و بر حاله فضاحی وارد نرسیده‌اند. این مثلاً بر کلام خواجگان که روابط جمل تکرار می‌شود. این می‌تواند کلمات خواجگان که سوی خیال‌های هم‌چنان در کلام خواجگان غالباً فُرم برافغل مقدم استعمال شده وی سعی سکوت‌پذیرا کمار بردگان و

غلاباً مطابق دستور زبان فارسی سخن گفته است.

کلام خواجگان دارای سوز و شور مخصوصه است که کلمات کمتر بزرگی آن‌ها را دارد و مخصوصاً در همایش انجام‌های بپان‌ساده‌الباحال‌یازماندی بعیض‌وزارت و برداخته و حواشی‌سودرا نیز مثقل می‌کند حتی بعضی از آنها با امر اطلاع و شوق حکم آمیز رابطه‌ها بیدا کرده‌چنانه عبارت‌های کسانی تخلص است از بسوستان است و اگر عبدالسلام متهم است از

بوستن است؛ ضرب المثل شده است.

اشعار خواجگان نیز همان لطافت و شور نشر او دارد و اغلب آنها بر شور و شوق وگ النکه‌ن به تعداد دقیقه ولات می‌کند و مراحل معنوی‌ها دارد و بسیاری از عرفان‌های کلمات و اطلاعات نموه‌اند.

رسالات و اعلامات خواجگان عبدالسلام ولی‌انجی در کتب بنام او گر شده بعضی از آنها فعلا در دسترس نیست و نسخه‌آنها نابایان است. ما هم‌بند بیشتر کتاب‌هایی بزرگ بان که در ازهای بیشین با استفاده از دانستن و هم‌بند ندادن بان این به بیان و بیان کم بخارجه‌های اسباب حاضر نبوده که تمام آنها بیبطی‌رسید و دانشمندان دوست فکری از اهمیت آنها است. از نمایندگان از شیوه بسیاری از کتاب‌های عرفان و بزرگان ایران فعلا در

موزه‌های خارجه محفوظ است یا آنکه بکلی از بین رفت. .
کتاب خواجه نیز دستخوش همین تحولات ترجمه و وسایری از آن‌ها فعلا درست نیست و فقط بعضی درست‌تر است. ازجمله کتاب خواجه کتاب چنالاکن و اغلب آن مناظره‌است دبیر منازل السائرین الی الحق المبین که بعثی است و الکد عباد‌الزاق کالرشی بر آن نوشته. وی گو رسالة درآفرینش آدم و بر کریم او ودیگر طبقات الصوفیه که از شیخ ابوعبدالله سلمی بوده و خواجه آن‌ها اعلاء نموده و کتاب دم الكلام که بعثی است و زادالمارفین وابن دو کتاب درموزه بیرتانا موجود است و انوارالتحقیق درمناجات و مقالات و مواعظ و مناجات‌نامه و رساله‌المقالات وی در المقامات مشهور بمحبت نامه و هفت حصار درمناجات وقتلدر نامه ورساله، های کوچک ودبیرهم بنام‌او زکر شده است.

جون کلمات خواجه مطبعه طبع همه کس بوده کا کودن مناجاتها ونصحی و کلمات منفردکه آنجاناب بترتبه‌ای مختلف از کتاب انتخاب شده وهر کس سلفی‌خود و بی‌نام و سرسی بکنبد درجم‌آوری آن‌ها کوشیده وطبع نموده است حتی بعضی از آن‌ها هم بنام مخصوصی تمام‌شده بوده.
آن‌های نام انتخاب کننده معلوم باشند واردات دراین‌وافات بعضی دوستان باعث‌هشک‌که جواب نسخه منجاتها ونصحی خواجه درصد طبع آن بر آمده و نسخ متعددی خلی و جایی بیدا کرده که با یک‌دریک دیگر درعبارات دارای تفاوت زیادی بود ولکه بعضی زیادتر از بعضی دیگر داشت بس نسخه جامعی از آن‌ها نهیه کرده که چاب بسود.
بعداً نیز کتاب خاطر نبرده با تخطیف متفاوت در سال ۱۳۲۵ و
و در هنگام نوشته شدن و کتاب خاطر نبرده از اصلی صادق جناب آقای هادی حاجی‌محمد‌کریم
مدیر کل و بازرس سیاسی وزارت فرهنگ به‌دست آمده که نسخ مهره از کتاب
عفاف به‌طور جنگ‌مانند در آن نوشته شده و این کتاب جون نسبت بسیار
کتاب قدیمی محسوب می‌شود. تصمیم گرفته شد که همان‌اکتاصی و تصمیم
نموده طبع کند و این کتاب با کتاب خاطر نبرده با این تفاوت:

تقریباً صدسال پیش نوشته شده و متعلق به‌ای‌یک وحید رستگری است، مقابله
و در تصمیم‌گیری در این امکان کوشش، و وقایع اصلاح، و چگونه نموده و
بنظر نگرفته این نسخه که اکنون طبع شده برمی‌شود نسخ جابیر رجبان
دارد و ممکن است که مطلوب طبع، راه‌اندازی گردد.
رسائل خواجه عبدالله انصاري
قدس سره

با تصحیح و مقابله وحید دستگردی

در سال ۱۳۱۹ شمسی
رساله دل و جان

خواجه عبدالله انصاري

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين
الحمدلله رب العالمين والغافقة للمتقين والصلوة والسلام
على خير خلقه محمد و آله اجمعين.

چندین کوده مؤلف این رساله ندم مضرت باری خواجه عبدالله
انصاری که دل از جان برسید که اول این کار جیست و آخر این کار
چیست و ومره این کار جیست؟

جان جواب داد که اول این کار فناست و آخر این کار بقاست و ومره
این کار فناست دل برسید که فناست و وفا جیست و بقاست جیست؟
جان جواب
داد که فنا از خود خود رستن است و وفا دوست را خیال بستن است و بقا
بحق بیوستن است.

البته عاجز و وسر کردنم نه آنچه دارم دانم و نه آنچه دانم دارم.
الله اکر بردار کنی روایت مهجور مکنی. و اکر بدووزخ فرستی
رضایت از خود دورمکن.
الله مکشک این چراغ افزوه خوده را ومسوز ایند سوخته را.
الله هر کرا براندازی. بادرویشان دراندازی.
الله همه تو. ماهچ. سخن اینست برخود مهیج.
الله کفتنی کریم. امید بدان تماست (1) تا کرم تو درمیانست.
نامی اکن حرامست.
الله طاعت فرمودی وتوافق بازداشتی. ازمعصیت منع کردن براان
داشتی. ای خبرخشم زودآیدی آخیرم را درفرقای بگذارندی.
الله ائم مرتا رهی نباید داشته که چنانین.
الله دانوشتو اثرآمید. همه‌پرها بسراهم.
الله من که کم هر آخواهم. چونم ازقیمت خویش آگاهم. دل
دوست باقی فان داسهایست. بیدل ودوست زیستن کمرهایست. گفت‌نوشی
است همه زهر و خاموشی زهریست همه‌نش.
کار عناک داری را رضیست. نه طاعت که زیورست ابراهیم رالز
آنچه کبرد که بدرک آزیست. وآزاراچه سوداز آنکه ابراهیم پرست.
عشقم مردم خوارست. بی عشق مردم خوارست. عشق نهام دارد ونه
نگک ونه صلح دارد ونه چنگک.
فصح دوستی وانی که چرا دراز است؟ زیرا که دوست بینیازاست.

1 - امید برا است نسته.
آگر یک کسی از دوستان او قبول کرده برسی و آگر یک کس از
دوستان او (۱) تراقب کرد بحق بیوستی.
هر که داست که خالق در حق او تقصیر نکرده از حسد برسی. و هر که
داست که قسام قسمت بدن کرده از بذل برسی. بجوخانم بجوخانم کفتار
آدمی سقطست. می‌نیامند که دارند. باش تابره بردارند.
جز راست نیاد کفت (۲). هر راست نشان کفت.
جبر بند است وقردریان. مر که تیانه آسمه می‌ریان.
دوستان کردن که به مال ول نشود سلطانی جزیر که به مصلح نشود.
کاششکی عبادت خاک شدی ونام او از دفتر وجود باک (۳). این
کارته بزر است و یزر کی (۴) این کار بختمه است و وزیر کی (۵). پلا
نیکو بود زیرا که در یادن پلا او بود. اینگر بدل آگاهست نه بخارقه
و کلاهست.
از دریاد شناخت افزاید. ولیکن دیدار بقدر شناخت آید. از
غار ف در چهار نشان نیست. زنایی که از معرفت نشان ندهد در اوجان
نیست.
سی بی ایل او روزی بهدن روشی بینندن لی. و کار بهدن نیکوئی

۱ گذ یکی از دوستان او نشخه.
۲ جز راست نیاد کردن نشخه.
۳ تانام او از دفتر وجود باک شدی نشخه.
۴ و به یزرگی نشخه.
۵ و به یزرگی نشخه.
رساله دل و جان خواجہ عبدالله انصاری

۲۳۳

لدیدندا نی. کارن بهم عملاست. کار در قبول عملم. از طاعت چه
نور و از مخصوص چه خلیست چون سعارت و شقاوت موقوف ازلست.
غارف را از انکار (۱) منکر چه بک. نه دریا بدهان سگ پلید
شود و نه سگ بهفته دریا پلک.

عبدالله کنگی بوه پنهانی. کبیدان کنگ به‌دست ابواالحسن خرفانی
tارسیدم به‌چشم آب زند کلیه چندان خوردو به نه من مانندم و نه خردنی.
اینکه داری مگوی و اینکه داردی دروغ مگوی، اکر دارد
مغریش و اکر داردی مخبروش. اینکار ممکن که اینکار شوم است. اینکار
کننده این کار (۲) محلوم است.
ظلم اکر چه بسیار شود بسرآید، ظالم اکر چه جبار است بسر
در آید.
جوانمرد قون دریاست و بخیل قون جوی. در ژریا جوی
نه از جوی.

اکر عارف بهشت و حور نگرد طهارت معرفتش شکسته شود و
اکر درویش بجز از خدا از کسی خبری خواهد (۳) در اجابت بسته
شود.

عناصر عزیز است، نشان آن در چش ماست. عمصتی در اول، یا
توپه در آخر، اکر هزار به‌دادری فرا آب رو خاک قدم مردان آب رو،

۱ - از انکار مخالف و منکر - نسخه.
۲ - از این کار محلوم است - نسخه.
۳ - چیزی طبیعی - نسخه.
خویروشی بی خوب کاری بنظام نیست، بیدار (۱) بسیار است. سعادت
سر انجام نیست.

فراغ در مهای چون آید. از فراق بی خون آید.
علی که از قلای آید بیداست که از آن چه خیزد! علم آنستگه
الله بربند رزید، یکی هفتاد سال علم آموخت چراگی نمرخت، یکی
درهمه عمر یک حرف شنید (۲)، همه را از آن بسوخت، تا برتن ومال
لوزی حقاً که نیوزی نیروزی.

عاشق مستور است، شب بره را چه کننام (۳) که روز کور است و
سقیمهم درهم تمام شرایط طهورا کدامست از عرش تأثیری چون
حق متجلي شد محمد کدامست.

هر که میدانند که او را چه می‌باید کرد او را هیچ می‌باید کرد و
آنکه نمیدانند که او را چه می‌باید کرد او را هیچ می‌باید کرد.
هر که را بر نجاتی دو برنجی خری باشد و اگر عذر آردند و
قبول نکنند کون خری باشد.

یقین درست دار و زبان خاموش نه اینجا کمی و نه آنجا فراموش
دراک حضیر کردن جفاشت. دوست بمنشور جستن خطاست. هر که
ترا دید چان او بزید و هر که در تورسید غنای (۴) او برسید. دوستی

۱ - بیداد نسخه
۲ - بسیاری نسخه
۳ - چه گذشت نسخه
۴ - فنایی نسخه
اور باست می‌گذرم آنکه بی‌باید او همکلاس‌ت و اکر طالب‌ی این سخن جواز
تست و اکر نظره که‌ی این‌سخن دروغ و داغ قرار
یری کردن معلم‌یس از غیب خبر دادن منجم‌ست خلق را بحق
سیدن‌نمازیست زخم باخلوی‌دن جالوریست‌راه ماما رفت‌دن بدخواهیست.
طريق سلامت رفت‌دن با نیکان هم‌هیست اسرار فائی کردن روشن‌کردنیست
صبر باحق کردن مبارزیست. شکر کردن باواو برایست. کرامت
فوران‌ن سکست کرامت خرابدن خریست کرده کردن سقاییست
خود را بزبان خود شکستن عناصریست طلب کردن دفاعیست. اندیشه
کردن جاسوسیست دستی کردن ستایست، ایثار کردن دوست‌یندی
کردن خون‌خواریست برپاری حمایی‌ست. اندیشه درجو امردی بخلیست
در نصف‌ن خرسندی لیست. خوس‌خوی‌سیلیست. نیاژ و توجیه
کریست. شاهد بایزی با‌سی ابادازیست. این‌نهم کفتن (1) نشان
می‌ست ودلی خویستن برست‌ست ازین حقيقة این‌ن کار مسلم‌ست منتاد
این کر بر از کسی است باید بی‌چی بساز و از خویش کمی بر مساز هره
خود را بیدا آورد موفقی بیست و نیست دابل خویش‌ن برست‌ست.
بنی اعمال عبدالنتی به‌جای است اثبات حقيقة بي قرار و فنی
نشبی و تعال ومره‌ه رفت‌دن بي تخلیط دانم که هست اما ندانم که جوست
ه که دانست که جوست از دایره اسلام بروست دربابت او از امکان
ما بروست.

1 - بعنی کسی‌که خود را تنها بنهزل جمع دانسته و مثل باگورد ما
این‌نهم کفتن (چنین کسی مست و مغرور است نه پر و مرسد).
الری بحث آنکه ترا هیچ حاجت نیست رختم گنبر آنکه اور
را هیچ حجت نیست.

بیدان ای عزیز که زندگانی بر مرک وقی ترجیح دارد که این
دو چهار نگاهدارد.

اول بحث حق سبحانه و تعالی صدق دوم با خلق بانش صوم با
نفس بیمهرم با میترا مزیت پنجم با کمتران بشقفت ششم با
دوستان بوصحه هفتتم با دشمنان بمروت (۱) هشتتم با عالمیان بنواضع
نهم با درویشان بمخوای دهم با جاهلان بخاموشن.

هر که این هم خلاص نگاهدارد از دین و دینایر خورد و هر که
چهار چهار بداست از چهارچه پرست.

هر که بداست که خدای تعالی در آریش غلط نکره است از
عیب پرست.

و هر که بداست که هرچه فضاست بهدو خواهید رسید ازغم برست
و هر که بداست که درپمئت میل نکره است از حسد برست و هر که
بداست که اصل از آی چیست از تکبر برست.

الدینیاکنداج والباح لوح یافتون فیه الصبيان
و محوون والله اعلام بالصدای
والیه المرجع والماب
تمت الرسلة

۱۰ - با دشمنان بعلم نسخه
رساله و ارادات

خواجه عبدالله انصاري

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعین

الحمد الله رب العالمين و الصلوة على محمد و آله اجمعين.

اما بعد بدنانکه اول جایی که رساله و اجابت اعتقان بر امامان

و اوناد (1) ایشانست و شناختن حکمت‌های این راه تناجات یابید:

اول خدا و اینداشانست که ابسته‌هند و یک هم بستند

او به‌هک که بیان که به‌هک که نیواند بستند، او را نگاه‌دارت‌قیا

نگاه‌دارند، عمر در پرستش او صرف کن که از جواب از تو خواهد

خواست و دلیل راه علم را دان و سرماهه عمر توحید است و نمای به صراط

۱ - امامان و اولاد - نسخه
دستقم حق است وبی‌غم‌ران ما زندگی دان ونماز و روزه وزکوئه و حچراً قرموئی مکن وصبور باش تا بمرد بری و اعتقاد خوب را اگرچه بوزوال دان، منت بدار و منت منه، بی منت را بخور راه مده، نان هره کس مخور وننابه، پر کس بده. برسر زنان اعتماد مکن، دول بالدارن تا برادر برخ و با هردم فرموابه منشین، بدترين عیب بسیار کفتن را دان خویشان درویش را خوشدل‌دار، بیاموز و بیاموزان، علم اکرجه رور باشند بلبل کم گوی کم خوره، کم خفته ورسختها صبریشه گن. برکشته‌فه‌سوس مخور، عمر را غنیمت دان، تندستی راشکر کدزار، از جهاد وفناو فقر (۱) فخر کن. ندان خود را به از آشکار دان، ندیم چنان وده بیداکن، جرحت علم را (۲) به ازمال نکاهمدار، از سلطان برخنراش واندک نوازش اورا بسیار دان عفو ازهیچ سراورد رهگ دار راست گوی و عیب موجی راستی که بدروع مانده‌م مگویی نخست اندیشه کن آگاه بگوی بلا را بصدقه وضع کن تدیر باعفقات کن بیران کار وده راحمرت دار از آموختن عار مدار کار از خود چنان نمای که از آن درمانی کنن مکن تا افتعال بتوانه نشور سودجان در صحبت واناشناس مکوی آنجه جواب آن نتونان شدید تاعذر آن نبايد خواتم.

یاربید بدتار از کرکش لزوم که یک پر نکار یک نک یک بدر از نزه و گری نک ترابه چنانزی که تنابزی چنان مزی که بدنالرزی.

۱ - از جهاد خدا و فقر نفس
۲ - حرم‌سندبا ازمال نسخه
دیرفت و بازنیاورد نهاده است و از دید جهان اینه و غنیم. عداوی هم گزارنده.

تأثیر مجازی خواهی و خوراکی نیکه مرا بیان نده تا نبک.

اگر شیرعت خواهی اتباع واکرحقیقت خواهی انقضاع باقی همه صدای. نفس بست است و قبول خلق زنارحقیقت با تو بکلمه بیکار.

اسلح وسال دلست باقی زحمت آب و کلمت، دعا درطیق هرمان

لیکن حق میدان‌که بند بچه محتجات.

طالب علم عزیز است وطلب مطالعه.

علم برسرتاجسته و جهال بر کردن غل.

علم که از قلم آید از آن جهان خیزد علم آستن‌هکه حق بردل ریزد.

طاعت رها مکن جو کردن قرب‌ها مکن.

اکثر آزار شائعت ماهر شد در ناشستگی به حق نهادست تنوان

شت.

دو آتش و کردازباد جنگ نهان ندهد که مربی ازپر وشا کرد

ازاستاد.

خوش عالمیست نیست چگا با پسی کسی نگوید کیست.

الی نیست هم‌مره مصبت است و هم‌مره اغتنم.

بلا از دوست عطاست واز بلانلاید بخست.

الی نه طالمی که کویم نهار و همرا بیتوحی که کوپم بیار کار
توداری مارآمیدار، این انداخته (۱) خوروا بردار.

نیکا نه می‌کنی که تا از رصد آرد شوما آن طاعت که ترا تعجب‌آرد.

البته اکثری است ناپذیر و عارف و کار مهمام ماه‌ماشان این‌کو دار.

البته آن‌هی که از کم‌آب‌ه و و آن‌هی عبداله که پا به فرا آمده.

البته پنداشته که را اشناخته اکنون بندار رادر آب اندامخت.

البته حاضری چه جویم ناظری چکویم (۲).

درویش آبی‌ورچاه چاودویان در گذی بندار درسردار نژاد و چربی.

جوینده انس استان وایدن‌های‌خاموش.

هرچه بزبان آب بزبان آبید.

البته اکثر عبداله را خواهی کده‌خون دوزخی دیگر باید آفای اورا.

و اکثر خواهی نواخت بیشی دیگر آسایش او را.

البته کنن در جنب کرم تو زبان‌ست زیبار که کرم قدمی و کنن

اکنونست.

عاشی‌ها یاک بازارروی و دیگری در کمین است وادید و کرد و محبت

فرینست.

البته کفنی مکن و بر ان داشته و وفرمودی بکن و بگذشتی.

البته کفر ابلیسه تماز په اماز موزی کرد گندم اورا که (۳) روزی کرد.

۱- این برداشت‌ن سخنه.
۲- البته موسی کچوری ناظری چه‌چیام ی نسخه.
۳- گندم آدم کهرا نسخه.
فریاد از معرفت رسمی و الزمن عادی و الزحمت تجربی و عزت حقیقت حکاکیان.

آنچه ترس است ندانم که گرایست و آنچه نیاپس تست ندانم که جاجاست.

روزی تو از روزی دیگران جداست اینهمه جان بهرهوه، کندن جرست.

برخیز و طبره، کن که اقامت نزدیکسکت و توهه، کن که قیامت نزدیکسکت.

البته چون یا کان را استغفار، بید گرنا کنیا چه، کارشادکند.

سقیم، گربه، تمامی شراباً، طبوداً کدامست.

البته آن تسوری داشتم با تشرید، دوزخ چه کاریا کند.

در خونی مسی و در بیمی مستی، پس خدارا کی برستی.

درخانه گر کسی است، به قطب بست.

البته چون تسک رباراست و تسک را دیداراست اگر کم از تسک.

و تسک کم آی، عار است، عبدالرضا یا تهمیدی چکار است.

همه او کنند و در کردن این و آن کنند.

کاروان کرمان است (1) و هدف ریش میچنیاند.

البته هر که، را، خواهی، که، بر اندیزی، با، مانگ در، اندیزی.

اگر همیانی که، همیانی، پشمیان، شو، و اگر چینی دایی، که، همیانی.

مسلمان شو.

۱ - کاروان کاو میراند - نسخه.
توانگران بهعده وزرای ناسازند و دروهان فوتو از نهاده قسمتا سازند.

لقمه خوری هرچنین طاعت کنی رایی محبت رایی هوائی فرزند خواهی خدایی زهی مزدک سوداش.

از اوخواه که دارد و میخواهید که بخواه، از او خواه که ندارد و میترسد که از او خواهی.

یکی چندودو نمیرسد و بکی خفته و بدور پس اگر توخارق را نشان خن.

یکی در امیرق نه‌داخته تا بر جان و مال خور می‌چوند حقا که بدور انکار هست. در حقیقت دنیا چگونه که بر جنبدست آرند و به بزجمت نگاه‌دارند و ببزرگت بکفرا.

بنده آنی که دربند آی. آن‌نمای که آنی تا درنمای و کرنه بتو نمازند چنانه (1) سازی آی.

در ویشی تر که بر ابدون بی‌شاید بر ابد.

اگرداشی بکو (2) واگر نداری دروغ مگو.

آن‌که دارمی‌پوشد و آن‌که ندارد میخروشد و میفرحشد.

اگر خواست دنیا رستی بلاف احمدی‌بوستی دنیا برقاق باش و زندی باشد.

درودن کس مخترع و بند‌با و

الی اگر کار به‌کفتاراست برسر کوند کان تاجم واگر بکارداراست.

1 - هر آنچه سوار - نسخه.
2 - داری مگو - نسخه.
بکلمه کفتن محتمل (1)
الهی اگر حسنات (2) با ما به عارانتست من در بیشم و اگر با مقاومت من در بیشم.

بکنده مشارخت به ازدواج یافت.
زاد بر کیفر که سفرنوردیک است و ادب (۳) آموز که صبر ملک‌بن باریکست و ازندامت چرا چرا افرز که عقبه تاریکست.
بنیاژی را از خلق تاج کن و برسنه و سر انجام خورد اجرا چرا یابه ننه.
طالب دینار رنجوراست و طالب عقیب مزدور است و طالب مولی مسرو است.
اهمین متنشین که هلاک شوی ابیم آن زمان شوی که با ایمان زیر خاک شوی.

هوره ونگ و هوست نگر درنقد روست نگر.
به حریت نازیدن کار زنان است ازدیدهجان ویدن کارهودان است.
اگر آنی و بی‌باز نست و اگر نیای خدایی به‌نیاز است.
البی آن اگه تو خواهی آب در جوی روانست (۴) و آرناکه تو نخواهی چه درون‌مانست (۵)

۱ - بمولی محتاج - نسخه
۲ - اگر حساب - نسخه
۳ - و ادباب - نسخه
۴ - او روانست نسخه
۵ - اورا چه درمانست - نسخه
آه، از خواست به تاره‌هاهای آن‌هایی که به کسی از آن‌ها گفته شده است و نیست و دیگری آینه‌های شاه.
مرغ را داده بايد و طالع را چیر (۱) و شاک و دهرا استاد و وردایمیر.
البته آگر کسانی تلاخ‌است از رستاخیز و اکرم مهربانه مجرم است از دوستانست.

دوست را اگر ازدید در (۲) کنند از اول بدرکنند.
البته خون‌همه آن کنی که خواهد از این همه با دربار چه خواهد.
البته یافتحو آرزوه‌ا ماست دربارت تونه پیازوی ماست.

اگر همراه توسن و من (۳) از خود از یو تیکی دیده‌ایم و از خویش همه بک.

تاره‌های لاتینی‌ها اگر چه قورآ نست قلم وقت‌می‌گردد چه درمانست.
هم‌از کسیه برادر و برادرانه مهر از درم بردار و ورایاننه.
نمای نافذ کناردن کی برگز نانست روزه تطوع صرفه‌ان است.

حک کناردن کنی جهان است دلی بست آر که کارانست.
اگر بری‌هاری مکسی باشی واکر بری‌ها آپ روی خسی باشی دلی.
بست آر تاکسی باشی.

سری که درسجد ویست (۴) سفجی به‌بارا و دستی که درا وجد ویست.

کفچه به‌بارا.

۱ - طالع را داده - نسخه.
۲ - از دریپون کنند اصل پیرون نکنند - نسخه.
۳ - و عیدالله از خود - نسخه.
۴ - سفجی - پروزین پنجه سکال و خر برگن فرسته.
برخاست مارا غم آنستگه این می‌تواند

خواست.

اگر حاضری بالگی واگر غابی دیده‌ای کنی،

معرفت را فاصله کردن دیوانگیست کرده‌ای فروختن سپک‌بسته،

کرده‌ای خریدن خریست راستی کردن رستگاریست تصرف در تصویر

کافریست (۱). این سخن‌های عبّادالله عصاری است.

زنگ‌گی تو بر مرگ وقتی ترحبی دارد که این دو‌زده خلقت را

نگه‌داری.

اول باحق بدیع دوم باخلق بانصاف سوم بانفس بفرح چهارم با بزر کان

بحرمتب نجم با کودکان با قفلی شکم با دوستان با سیم‌ها هنیم با پیامب باز بکنیم

همچنان از دوستان باجاسان نه نباهالان باسترا ده هم با اعلایا بتوامبا باز بی‌هشتم

باهم‌بدعان با توانا دو زده‌ها با عافل‌ان باشارت.

در وشی (۲) خا کیست ببخته و آیا بارآن ربخته نفی‌شک آرا از آن

گردی ونه کف‌با را ازآن دویدی .

الئی آز بوهماث بارز نبوده ازبویده محالست و ازنا بوده‌بی‌بوده.

بشرت پنی‌دیست و حقيقة بی‌خودی آنچه در بخشانی مردم نه‌گست

بجوی که به ازه‌رود‌جهانست .

۱ - درویشی نسخه این جمله نامه‌هم (منتهی این میدان سیح کیست)

علاوه‌است.

۲ - درویشی نسخه نسخه .
الله اکریکیا کریخی بندی‌همن ازغیرسیا بگندر خندمن
الله چون باتوی آنجمله یاها یامان تاج برسر و اکریکیا باتوی آنجمله
خاک یاریان خالک برسر.
ای دیرختم زودآشتی آخر در کامی‌دی مرا یاکداشتی.
الله ییکه دمایست و ییکوهنی کدامست.
الله چه فضل است که باهوستان خود خرده‌هر که ایشانرا شناخت
ترا یافته وهر که ترا یافته ایشانرا شناخت (۱).
کلیه ییکه دربرا یادون خار است آنکه که ترا یافته بابهشتی
چکار است.
الله همچون بید میلارزم که مبادا بههج نبرزم.
الله ییکه بیهست وحور چه اشام مرانظاریه که ازهرنظاری بیهستی مازم.
الله بیزه آن نام که توخوایی و بحورت آن نصفت که توجتنی دریاب
مراکه میتوانی.
پنده خور از همه عالی کمتردیا، خلفرکا بخیر خویام امیدوار گردان
سخاوت راست گردن و روادمان، قافیه را عطاشم، بچه محفظت ور
هیچکس منهکر، دنیایست مباش که دشن خدارا بهرسته باشی، زاد
آخره بیزاری از دربخت حرصی بیاش ولی تکیه بآن مکن، زبان یا به دشنام
عادت مکن، درمخت صوابی اندیشی بایش، آزادرا ابندیکه‌ی بندی گن، کسی
را افراط مسائی، تاناخواهندن مرو، مفرح یا بهجه فنرند، در کنار تا
۱ وهر که ترا یافته ایشانرا یافته نسخه.
در کذرا دند، آتیبه نهاده برهمدی ناگرده را کرده همدان.
از گمانه به ورودی و بخوران و بخشندخدا برادران.
سخن ابرای مال باهمال همک درسر خوی خود را بی‌پرده از حضدار.
دومن از جهه حاقی است ازدواج بیشان. از دوست دریا بری
از گیشه واقمکن (1)، با ناشناخت سفر مکن. امام تگاهدار. تمام را
بخور اهمی. گمان هردم در حق خود فاسد مکن.
درهمت سست همیال. از صبر نیایان برهز کن.
غمب‌کسی کویی که ازتوه کم توافن کرد. ازغماز چشم وفا مدیار. سرخود
بازن مکنو.
بنآ آزمود مکمرمای. دوستان را از عیانیان آگاه کن. (2) ازدوعست
به‌طور وخطا کرده مکیر.
چون بخانه کسان در آثیر چشمه‌ای لست برهمه! برمعاموت بازماری
آنگاه دوستی کن. ببترین چیزی نیکنامی را شناسی. راستی خرماه
جبانیان با خانوادهان دوست منازع مکن. شیرعتی را تن شمر وطریقت
را دل وحقیقت راجان. رعیت بی ثاعت را رعیت همدان.
درچه‌انگیری سالج ازسخاوت ومداراساز دل را بالگوار بازمراد
برسی بعید خود بینابانی. با دومن مشورت مکنو.
بزارت زنده ومردبرو. راحت اززنط طلب خلوت‌ا دوست دار.
مالیا دشمن‌دار، در آن کوش تازه‌نشوی. دست میزان یا ناگهان
روزی از خدا می‌دان (۱) تا کافر نشوی. جوانم در دنیا و خبل جوز
جوی، در نزد خدا طلب نازوجوی.

کار نه روزه و نمازدار بی‌لبه شکستگی و نپاژدار، عنايت دوست
عزیز است. نهان اوروجیز است. عست دراول توبه در آخر، ابوجهل از
کفه‌به می‌اید و بی‌راه از نبرخانه. کارعنايت دوستدار و باقی‌همه بهانه، حج
کذدارن نماشائی کاری‌هان است. نان دادن کار مردان است.

نفل استهک حاکم هرات شیخ را گفت مراد صبحینن که یک‌سیرا
فرست که مراد صبحینن کند. فروود که هر که نیا طلب دارد صبح
هر که عقیب طلب بنا و صحبت نکند آن‌که بدرخانه نوا یاد ترا نصیحت
تنوان‌کرد و آن‌که ترا صبحت توان‌کرد بدرخانه تو نیاید.

تمام شد رساله واردات
بعون‌الله تعالی
وحسن توفيقیه

(۱) روزی از خدا خواه نسخه.
كنز السالكين
خواجه عبدالله انصاري
بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بعهد الله ونبأ وثناء بعهد بادشاهي ورامز كه برشت أزوديه
دلهاميد ورفع السوات بغير محمد وبيان لآدم فرش ثم استوى على
الشرع وقدرت ازفهور وجعل الظلمات والنور وبدآ وردأ وردأ و
هار وخلق النيل والشهاب وبيفتاد كوه وكم وسخر الشمس والقمر
وبأناست جهر صباح وهو الذي يرسل الريح وشم يقين نهان ورخلد
سحان إن يكون له وله آمر زنه خطا وعبد له الملك وله الهامد
داني ضماس زوهم لانأخذه سنة ولا زوم بخشنه فرح وسرور و هو
عليه بدات الصدور دارنده آسان وزمن فتبارك الله عب العالمين.
سالکیارا گز شرای عشق خواهدست ساخت
آنجیان دل را ز شغل غیر خالی میکند
ازاژل یودست اورا اطفا ای این هشته خالک
تا نشاناری که صدین لطف حاصل میکند
در طلب خلق جهان و او زیدانی نبمان
اینهمه ناز از جمله لاپالمای میکند
برتو بدر هنر معرفت ای رهکه تافت
همچون انساری محمد را هلالی میکند
ودرودیاد بر آن محرم حرموصول وممدوح وما محمد الا رسول
که بردشت نقاب ازجبن برمشد انت تکم رسول امین.
و کفّت هان ای‌مشتی ظلوم کفار و انادعوکم الی العزيز الغفاد
کفتارمآ مشودحاسم و البنا والیکم واحد حق درنیوت برمن کشاد
انبعوني اهدکم سبيل الرشاد قومی که بودند بصالح ملحق قالوا الان
جفت بالحق وبعضی که سئی‌همودند وخلف قالوا قلوبنا غلف بسیغ
زد براهل یکن اقتلاو المشرکین اعدارانه مقصودمان ونه‌مصداصولت
واقعوا لیم کل مرصد.

شعر
سید اوحی علوم من لددی اقتناس
شیرأ او ادیتی سریر رب زدنسی الیتماس
راز او در خیاتمی احسبی الله بیشمار
ناز او دربار که‌که لی مع الله بی قیاس
کون صیت دولتش بر آسمانها میزند
وزتواضع بر زمین او مشت جو میکرد آس
کفّت حق ای کنجهان رنچ‌نواز به‌چیست
کفّت یا رب از برای امثان ناسیاس
قاف تا قاف چهان سر کشته بود انصادیا
گر نبودی او که بودی هورست وحق شناس
و رضوان باد از زبان هر وی خصوصاً براهل صدق وصفا والسلام
علي عیاده‌الذي اصطفی
امام چنین گوید اضعف عبادالله سایر بلادالله المحتاج
الله الباری عبدالله انصاری

بیت

نام این کریم کنر والکین
زانکه سالک را بود رشدی از این
جمالی این رساله بررش باب حواله شد.

باب اول در مقالات عقل و عشق باب دوم در مباحثه شب ورود باب‌سوم
در بیان قضا و قدر. باب چهارم در عنا مرحوم بانسان باب پنجم در
حق درویشان حقیقی ومجازی. باب ششم در غرور جوای.

باب اول- در مقالات عقل و عشق

سباس و ستایش مر دارنده عالم را و افرینند می آدم را که
پادشاه اورا سرزست و فرمانروایی او را روست.

ملک بخش ملک بخشای فض کستر عدل فرامی، خدمت او بر
پرستندگان زيب و زیور، نام او در طالع بنگان سعد اکبر، نصرت
اوعلم ولايت را لشگر، عصمت او حشمت را کشید، دلیای نورانی
را از ذوق معرفت او شهرت، راه‌های روحا در از شریعت محبت اواخر;
عون او ضعیفان را لشگر آراسته، و غوث او مفسران اکنیز بخواسته
حقیقت خداوندین بزبان بانان بانان نتوان کرد. و در معاملات خدمت
او بزبان نتوان کرد، بیگانه چون آشنا خو کرده رحیم ابست و دشمن
چون دوست پرورده نعمت اوسط

شعر

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی
در غیر نظر بمبحث چرا کنی
از حجتی جل قدر تی بیکانه شو اگر
خواهی که دل بهضرت حق آشنا کنی
حقا ز سوز غفلت در آسان فند
آنند که از ندم تو یکی ربنا کنی
ملک بهشت آن تو شد کر دمی ز خلق
خود را فندای یک قدم بینوا کنی
یک سجده به قبول در کبریا شوی
کر کرک را بمانی و ترک ریا کنی
هر نعمتی که هست برآوی کن ولیک
شکر آن بود که عهد خدا را وفا کنی
انصادیا چو روز شوی روشن آرشی
خودرا ز عجز بر درسیافان گذا کنی

روژی در عالم جوایی بناکه دانی (١) نشته بودم درمدرسه ودر

۱- عبارت گلستان (روژی در عالم جوایی بناکه افتد ودانی) از آنها اقتباس شده.
سرهزار وسوسه، مرا عجبی در یافتن و به غار رفت نقد ول شنافت و کفت ای.
بطاعت غیر که عرشی داری هنی، زهاری بزرگ سعادتی و بسیار طاعتی.
چون این بکفت نفس بر آشفت، او یا دردم شارمان و ناپیوک.
کشیده بادمان کفت دور از نظرها، که در پیش داری خطره، خود را
بگریهدام و کرده کردم جون آدم، دل از عبودیت برداشم، و کرده نا کرده
انگاشتم و از خجبات در آب شدم و در بیداری بخواب شدم، خود را
دیدم بر استنی، درنجات و کسبی و بتایانه قهری میان ختم بشیر که
کفتندش هری، باره او سطبر، بروج او از صبر، کوتواک اونکا خندق
اوازبکا منارش از نور جامعش، جون طور:

نظم

جامعی دارکه جشم اهل معنی در صفات
کعبه صورت نوان بسن از اوه منظری
قبة الاسلام دارالملك دین تمکین شرع
روش فردوس و فردوس دوم شهر هری
درآمد درایین بلند. که شباه است بخند، دیدم که خلق در
عمارت و دو شخص در طلب امکات یکی عقل انکار بیش. دوم عشق عیار
به نگاه کریم تا کریم زند تخت و کدام را یاری دهد بخت.
عقل کفت من سبب کمالانم عشق کفت نه من در بند خیالانم، عقل
کفت من مصر جامع معموم. عشق کفت من برآم دیوانه مخموم.
عقل کفت من پشایم شمله غنا را عشق کفت من در کشم جرعه فنا را.
عقل کفت من بوم و بوستان سلامت را. عشق کفت من برسم زنده ملامت را. عشق کفت من سکندر آگاه. عشق کفت من فلادن در کاهم. عقل کفت من برگرفته حرکت عشق کفت من محرم حرم و صالم عقل کفت من تقوی بکاردارم، عشق کفت من بدعوی بکار دارم. عقل کفت من در عشق رخ پیدایش می‌نماید و وجود بپرچم. عقل کفت مرا از هر دو عالم فراموش نکند. عقل کفت من در عشق شریعت عشق کفت من متقات و ویرانه، عقل کفت من دیپ مکتب تعلیم. عشق کفت من عبیر نافه تسليم. عقل کفت من آینه مشورت هر بالغ‌های عشق کفت من از طرف وزبان فارغ‌مان. عقل کفت مرا لطیف غراب باد است. عشق کفت جز دوسته قهر کوهی باشد است. عقل کفت من کمر عبودیت بست. عشق کفت من برعقیه الوهیت مستم. عقل کفت مرا ظرفیت‌اند برد. بوش عشق کفت مرا حریفانند درد نوش. 

دباعی

ای عقل که در چین چند فتوتیر
کر چند کتی تو بنده مفصل
فرق است میان من و تو بسیاری
چون فخر کندبلاس چون فتوتیر
عقل کفت من رکیب‌انسان قطع احساس، بسته تکلفان تماسته.
تشرافت، کشا پانه در فهم، زدایندن زنگ و همین کلار خرندانام
مستفره هرمندانم.
ای عشق تراکی رسد که دهن باز کنی و زبان بطن دراز کنی.
تو کیستی خرم سوخته و مخلص لباس نقوی دوخته، تو پرتو مجننی
ویلاها و مر و واسطه لانیاناهدیها

عشق کفتن من دیوانه جرنه زنگم بی‌اردنده شعله شوهم دلی حمیت
را شکام زیر ورث را دانه ایاتم عبودیت است، متكاء جلالتم
حیرنتا. کلبه باش من تحضر است، حرفه معاش من تنفیض است.
کنچ خرایب بستام (۱)، سنگی گردنه، بنکه و نامش. ای عقل تو کیستی
تو مهدب راه ومن مقرب در که.

لاجرم آرزوکه روز بار بود و نوروزی عشیرت یار بود من سخن
ازدوس گروه و فضز پروست جویم نه از حجاب ترسم و نه از حجاب برسم
مستانه در آلم و بطرف قرب حق برا آم، تاجج بول نهور برسر و تووه عقیل
همجنان بر در.

ایشان، دراغتنم بودند که ناگاه آز فغفور باشده، چین ابلیض
بنوشتت در رسید از راه، ۱۴۱۴ میلی بهنام عشک از شا و بر آنجا نوشته که
ای عقل سركشت، ای راهی فهم ازارد. قناعت کن بمنصب وزارت
اگر داری شهرتی اما درنویست چرا کی، اگر بیش آید، تراگرانتی در
خزی درمانارای، و جهن دینه، داه فریب پوافاهه بلکه سرمایه
بما کی وس ازبای ندایان بس وقتی که در شهر دلی عتشایی فنده ازدست گل.

۱ ۱۴۱۴ میلی بهنام عشکی.
کناره‌المجین‌خواجه عبدالله انصاری

یا درسینه سودائی فقد اروست کینه، خصوصاً در غارت رفاته که عظامی باشد وقت، کی توانتی جنابی کردن و تیغ ذغیر دست دشمن در روبودن، در شهرستان آمیری باید باخرد که اکرقلم بیند خط شود، وقت وچون طوقان بیش آید بسط شود و اکر بروآید زازلته. دردید نبینی و اوله، شاهی شجاعی و ملکی مطاعی، پس عشق است که این صفات در اقسوت لاجرم امیر خطه(1) دل اقسوت. عقل را که عبارت از بندی بود آخر سر قدش، چندی بود، برای بنی راهی و هر قدمی، جاهی و چشمی در حجاب این هدایت عجاب پس صدق باب، بدن رزق و عشق باب جون برق تازر مبشع، مدهوش کند و بجرعه سرخوش کند، باندک ازله، و بکم ازلعه، ما رازماستاند و بجذب‌دوست رساند، پس چندین کوید:

پیت

ای شما را برین دل خال دین
جنت اینک فارخلوها خالدین

شعر

جان هر کس در حضور نور حق آگاه باد
هر سری برخاک باک سجده درگاه باد
وارد الهام را کر غیب بی‌عیبی رسد
بطن عشق هشتاق ای پسر خرگاه باد
آنکه برراه شریعت در حقیقت هیرود
مقصد و مقضو او اندرو کون الله باد

(1) امری خط دل - نسخه
عاصی مسکین یی کرده کوبایتند از الله

دارما کریان و نالان ازندم به آه باد

بهرید بندعو دل شیر انصاری یکوی

عقل دستور معظم عشاق شاهنشاه باد

آدمی زاینده است و عشاق آینده است. بر کت آسمانها از سیبیر است ودر کت جانها ازهمه است. در از جرار اگیار شستن است و شجره رستن است. اکثر خوابه مکی است ییا هدیه است شک نیست که آمدنیست. نه راهی عطر است. زنگی است کوتی نیرنگی است لونی. ساعات عشق دندب است و طاعات بیدل کرویست. آناکا که

سرهشت نیست دل درست نیست وهر حسنگا که دارد وتختم انسانی که گارد خیالی بوداگریس وسکری بوده بیشتر. لاجر سالکی را عشقی باپیدی غل ومحبتی ازضریبالو وگرد تنه وردو باخانه نرسد. وگاه خورد وبتدان نرسد.

ناصبهبدل اززمایست وکری بعشق هرزمایست.

چنانکه مرغرا پرپای آدمی را سر بابد جویندرا صدق باید وروندنه

راعشق باید وتمامی این اساس ونیکنامی اینلباس هیچطالپرا دست نداد

ای حکم الامتناع والقلب سلم تابی عزل. پایان دل را ها می خرددارهم وپنجان و

دلمبکارم. ازکیسته نیز جویهم. پایاز خرطمه عیاربوعم. باخودعشق

در درسترا ورمایست. وهرچند نگاه میکریم درنیست. نه عشق اور

ناداتنای است ودل دزه منهی ازمانهاهی عشق درد بیدرمانست ودل بین

الاصبعین من صاحب الرحمن است.
حمرا بردل فرامی و شعله از شکوره. وی عشق دل بندید یاری.
واین هرود وزیبرمان جلیل جبار نی. شیر عشق بچه مبین کردن را آوی.
هلچکونا یاد در یاد. بکدام طریق بدنم در جویید و بچه تدبیر آنجان.
نه عشق رویه اکر خواهیم که عشق درد تک نکن، وترا طالب آن یار
کنی، اول درخود نگاه کن که کیستی و بنشست آن کشور؛ یا مندیده از
رجم خدا، جدا ایستاب الستان ان یفتک سندی اولت یاد آخرت.
بخش وردها عنک چند ازین تن دیتا بکی چین کنید. هم آکنون در
کور نه قدم، تا خودت نان بین قدم. و سودی ندارند نم کوئن ای
زاییده عدم کجاست آن خیل و حمثم عادی باشی، عور جواب کوئن از
کوئن.

شعر
ای که تو مغرو بخت و دولت فرخندی
خواجته صاحب سر و هفرش آکنده.
یا که خورشیدی بصورت، یا که جمشیدی بحسن
یا چوجه زهره زهره داری یا چوجه تو آنده.
یا چوجه هست بر سر ناج و افس مرترا
یا که چوی عسای مرم نما قیامت زنده.
یا کمالانی گنگتی جمله را دریافت
یا مرادانی که جشتی جمله را یابند.
یا کنفی چون سکندر ملکت روي زمین
یا چوجه فارون صدهزاران مال و کنی آکنده.
کرچه شداید و لیکن نیستی ایمن ز مارک
هیچکس کفته است بسا تو تا اباد باینده
آسمان چون ابر نیشابرنو کریانست زار
آنزمان که عظمت خود همچون کل در خنده
آش سودای دل تا جنگ این پاد بروت
خاک به آبی و وانکه با دماغ کندیم
کر امیری هم بهمی بیر انصاری بدان
خواجگی ای تو نزید مر به چون بندیه

باب دوم - در مباحثه شب و روز

قوله تعالی کسانی کسایا قلیلا من اللیل ما یهجون وبالاسعادهم
یستغفرن و قال دسول الله صلى الله عليه و آله وسلم المؤمن
بکه نباللیل بسام بالنهاده کما قال عزمی قائل فلیضحاکو اقیلیا
ولیسکوا کشیارا

هر بحری را که می بینی اورا لبیست وهر روزی درعقب شیست
وربای رحمت حق است که آنا ار لب نیست و روز قیامت است که آنا را
شب نیست.

دلبن باغ بلاغت شیست و خزاین عفاین رحمت حق بشیست.
کنز الالگین خواجه عبدالله انصاری

چنانکه سقف سمارا سیارانست، هرغلقت وزنی رانیز کفارات
کفارت کنن هومن تیست. کنن عافیت هماهنیان شیست.
شب درمنی سرا برده ظلامات و یا خود شاهره بلده و اللهی‌یدعو
الی دادالسلام است.
شب که برنا نماز کنار آبنم معرفت است. و چون نیاز عرضه
داری گنجینه محبت است.
روعین که بهمِسیت بسر همیبر تاره گنگه‌یست برظلمت، شیب که
بغلن به‌یا لان بیرسیائی شبه سیاه‌یست بی‌چیمت.
شب در حرفه شین و یا شیش اوشقت و انگلعلی خلق عظیم و
بای او بکن بسم الله الرحمن الرحیم شنیده باشی که سیلاب طوفان
نوح تیره بود چشم او را خیره گرداند. کشید باهرالله، سرمه سیاه،
تا روشانائی چشم او شد بر مزید در عالم ممنی برسیائی.
طوفان غفلت روزنگر که تیره است، وچش روی تو از اوموجوع
وخيره است.

لازم کمال حکمیت سرمه سیاه شب را بوسیله قم اللیل در
دیده، ول تا میگنک تاینئ از لو ابی‌شوی چنانکه رسول سلیم‌علیه او آله.
وسلم میرمایید:

عينان، لابیسم الانتان عین بکت فی جوف الیل من خشیة الله
و عین بنت في سبیلی
مردان داه سال و ماه کریانند و تو حافل، جوانان آکد روز و
شب از شب از هو reps مازدا، وتو فارغ.
روز بتواضع و خلق حسن خندان باش چندانگه خالک شوی شب
بمسکنت و خشیت گریان باش تا ازجمله گناهان باک شوی.
چنانه چنانه کفک دریاها برلیست. کمالات سرمستان حق درشبست.
چنانه چنانه بنده نظر عنایت از رنب یابد (1) سالم نفی محالات (2).
و کسب کمالات را دربدراری شب یابد.
کمالات الله تعالى تتجا در جنوبهم عن المشايع یدعون
دبهم خوفا وطمعا الآيه.
فارغ منشین که امروز تو زوردو لعل ویافوست وفرؤای تو شب
حبت ان اقذفیة في التوابع است.
فارغ منشین که امروز تو زوردو زور است وفرؤای تو خود شب کور
است.
فارغ منشین که امروز تو مشغولی این و آنست وفرؤای تو شب
حصرت كل من عليها فإن است.
فارغ منشین که امروز تو اواه و نواهی اخددست وفرؤای نوبزمانی
شب اهدست. وقت دانی که شب لحد گرسنی است که گوشت وبوت
دومن و دوست حوالت ضد عست القدریاکمل اللحم والنحم ولاياکل
الایمان و المعرفة

1 - دنب - بفتین - ختنی
2 - مقالات - نسخه
شب کور جهیست؟ فرقت از جان بالک. و غربت هرچه تمامتر
در زیر خاک.

شب کور جهیست؟ وداع زن وفرزنده و انقطاع از خوشی ویونده.
شب کور جهیست؟ رحلت ازونطن، و خستگی در خال و خون و کفن.
شب کور جهیست؟ ناله وندامت، و بهمراهی آنا روزقیامت.
شب کور جهیست؟ خست امل، و هیبت القمر صندوق العمل.
شب کور جهیست؟ رفن دار غرور، و خفنن تا هنگام صور.
وان اللیبعت من قبوی.

دیوانی

ای که پیوسته تو در عیمان روي
چون بیماری همچنان پرمان روي
نیک باید زیست تا در وقت هرک
دبیران کریم و تو خدان روي
غارفان را در شب بگیره فرما یدن، تا چون روى دل اینجان ببیرات
ندامت نسبه کرود. نظر کرامت یابند یعنی گل چینند وخار نبینند، و
نور نشینند ونار نبینند.

حکایت

شهادی چون ماهی میرفت ورها یک ذکرخای(1) حمای ومارد
و چون ماه را بکل سباه دید همگی شد عاشق بوى کفت: روی

1 - خ شاپارکین
چون ماه را بکل سیاه می‌بخ، بهشتی آب ردوی تا بار شایسته نظر هاوخوی.
در عالم معنی نیز تو ای مؤمن شاهدلدخدقن‌الانسان فی احسن
تقویمی که از سرمستی غفلت در پار کین حمام حب دنیا که سر همه
خطاهایمت افدا به وروی چون ماه را بی‌پایه کنن سیاه سیاه کرده، چه چنین؟
یک شب بخیر و قلب دل وقهی ضیمر را از صفات ویلاد و ووسوس بخندق
برآب دیده بای داردا ورفاهمت پاک کردن.
طلایی که روز نامه محبت نخواند اوقد علایمات تجلیات شب
چه داند، سکندرسی که در عالم تاریکی شب بسیاران نظر عنايتی برب.
آب حیوان نجات مناجات نیافته است او قیمت مبدم صحبلده مشناد.
گو عاشق شب‌خزی، صادق اشک‌بری، تا قدر شب بداند.

دباغی
سالک بفم تو خشک اب میماند
شیدای تجلیات شب میماند
جانی که زیر روز حسن خواهد
پیوسته نیسازه‌ند تب میماند.
کتاب قلم و رنگ‌داد سیاه می‌زند و برکاغش سفید میراند بوسیله این سیاه
و سفید چنین هزار اسرار نهان برایل جهان بی‌داده می‌دوشود که وقلم
و مایا سترون در عالم معنی چون کتاب ارسالک از رقم تیز کار ذکار روز
را بوسیله مداد شب سیاه پرفرط اخصاً و قام و اللهه قائن روان دارد.
لطف از ازدواج بر این کشف کرده که من اخلص‌الله اربعین صبحاً
ظهرت نتایج الحکما در قلب علی لسانه
در شب دل زندیه را بحق خیل‌بود
در دیده شیروان اوسیل بود
بر روز مافاکت کنی می‌شاید
ای شب جوی‌تر چرا تمام الليل بود
هرکه عزت شب را شناخت عالمیست و هرکه قیمت شب خیزان
نداشت قطعیت.

شعر
شیر چیست جراغ جاودانی
یا شب بسمه شب آن چهایی
شب بر فقع اطلس سیاهست
بر چهره شاهد معنا
در چشمه شبست نور معنی
جان‌ست شراب‌تنریان
با عاشق اشک ریز شب خیز
شب رامت کریمه نهایی
سرچشم‌هی آب زهدسابی
شیر چیست بقول پیر انصار
در عالم معنی مکر روز عالم افروز بر شب شکستاد مافاکت
می‌نمود که یافد مرا خورشید رخانست و ناب آقانامه نورافشانست.
ای شب مرا صفت تصرفات زر و سیم است، معاملات شور (۱)

۱ - شور در اینجا بمعنی آتشوب و برهم نهذن است که شورش مصدر
آست، معاملات لعل ورود یتم اس است نسمه.
ویهم‌است.
ای شرب مرا صفت جمعه و میان وقت نماز است. روزه سی روژه
اهل نیاز است.

ای شرب جهاد و حمیم درمنست. تکمیل آنینی نیاز است.

ای شب من معدن کرامتم، دعدهم قیامت م. کو کبیده عطر دارم

کراست؟ علم عالم افروز من رایت آیت و انبهار میصر است.

نظم

آنم که قیامت پخت دوزم
بدخواه شوی بقهر سوزم
ای خبره همه روا شب نام
آخر توش و من آنکه روژم
شب بحضور زیر بنالید که الهی اکر روز بندو رویم در کاهش.

بجاه نبی قریشی که این حیاتی را برپویی روز فیروز کردن.

باید عز اسمه خطاب کرد که ایروز بعدازابی بن شب شکسته دل

متفاوت همانکه شب بره عصم است. جذبه رحمت است.

شب باغ‌پیش است. جمن آذان المتقین است.

شب بناب انبیاس. خلتوگاه اولیاست.

شب سجاده که عباد است؛ خلتوگاه زهاد است.

شب خریب‌ه اسراز است. سقیمه اپراست.

شب خوان احسان براست؛ سره روشنایی چشم سرآست.
گو خواجہ ضیح‌نامه پرندوی گل برو
ما را باست دوق تماشا وی نم شد
روحانیان سدره بیای تو سر ننده
چون سر نهاد نقش تو بیای نم شد
هر قطره ز اشک تو دو وقت صبح‌دم
بهتر هزار بار ز درهای نم شد
خوش دولتی که سیرتو باشد بسوی عرش
هر شب روان ز مسجد اقصای نم شد
یک صبحدم چو صبح بر آور دمی زدل
تا وا شود ز به تو درهای نم شد
پَرَّزه ریز یافته، ویک نصب چیست
ابرق و رویمال و مصالی نیم شب
ما را همین بس است تفاخر که هر شیب
در میکهم جام غم افزایی نیم شب
ما همک نیم رور بیک جو نمیخرمی
تأ وام ماست ناله نجواه نیم شب
مطبب بنال ورنه بسورند عاشقان
در شورش سحرگه و سودای، نیم شب
انصارا دریغ که هر کس نمیشود
واقف بسر صح و معمای نیم شب
شبروان
شبروان از کوی دابرخش نشانی داده اند
شبروان از دوزخ ایمن از بیست آزاده اند
شبروان لبک کوبان اشک رزیان میرون
شبروان خود ایبرای این ومحنی زاده اند
شبروان هر روز تا شب دایماً هو کفته اند
باب هر شب تسا برز آز بهر هو استاره اند
شبروان مستندویزانی سبب هریمه شب
ترک هنیک کفته اند و فارغ از سجاو اند
شبروان هر شب ز کریه هموگی ابر نورهار
آه شب را نوش کرده بهر مرگ اماوه اند
شب‌وان را بین زه بسر و حشمت شهای گروه
اشک حسرت تا بروز از چشمها بکشیده‌اند
شب‌وان از آب ناب دیده عملی ساخته روي را یارک‌پاک اسجدوا گنبد‌ها اند
شب‌وان لیب لبی نیک نیک از چشمه بسونند
لاجریم سرمست عشق از جریه آن باده‌اند
شب‌وان تان خود بدنی آمدند از بزر هو سوی هو جز آن صح و ناله نفرسنده‌اند
خواب شب برجش عاشق بسته‌اند ای‌ذوستان
تا صلای عشق هو در جانشان در داده‌اند
پیر اتصاری مادا ساده شو آزار شو
زانکه سرمستان شبرو ساده و آزاره‌اند
غافل کسی که روز کننده کندور خسار شاهد شب را نیز بدودعسیان
سیاه‌کنن

دباعی
ای بندزب شوقم اشک ریزی می‌کنن
شیرین نفیس تو مشک پزی می‌کنن
انوار علوم و کنک حکم خواهی دانی چیکی تو صبح خیزی می‌کنن
عجب عجب شبی برآورد مبادله افتاده و مبادله‌ه‌رچه تمام‌تر بیش
آمد، روز سرکشید و گفت:
رسائل خواجع عبدالله انصاری

۶۰

من دری‌تر احیای و هماس اسایم، افکه نز و فرزندم صدقه
خویش و پیونده، هنگام براعظم، رز بزار بپاییم؛ سرمه‌من اوراست،
ظلمت ازمن دور است، خوان من اسبابست؛ قروص کرم من آفتابست،
گنج نامه من ان فی ذالک لایات لاولی الالباب است.

ای شب تو عضیقه و من شامه و تو ستاره و من ماهم.
ای شب تو شبه و من درم، تو بلالی و من حرم. شهو درسک
در فیا و بال حبشی بجای ای بسکری نشاید.

رباعی

ای شب سختی بشنو از من بخویش
با آنکه ترا سوده شاه قرشی
خواهی که بجای من نشته نسجد
بر جای ای بسکر بال حبشی

ای شب تو کویستی زنگی سیاهی و من ختنی زاده جو ماهی.
ای شب تو برخواب بیه داریک چون بومی و من برخخت روز کار
اسکندر رومی.

ای شب تو حبشی مشعله داری ؛ ومن شاه شهارت یافته بزر کواری.
شب‌گرفت ای پریز ای از آین درازنامه مک ان و هر ای مک.
تو شرش سریال کانی، تارا نگیر وقت مسافقای، ترا حرصان زسرستند.
مرا سرمستان می‌کند ای استند ترا غافلان دیر خیزند، و مرا عاشقان اشک
ریزند.
اهور من ذن آن شاه شب نامه کوکرب سیاه منست. هشتاری نکه کلاه منست، مریخ دوبان بارکه منست، عطارد دیوان منست.
زهره مهمان منست، زحل پاسبان منست، نخل ایوان منست. ماه چراغ
تابان منست، شفق شاهد فورانشان منست.
ایروز اکثریه تاج نور بخش زربین اسناد، هرا فیز دیوپریجت.
افزای پرین است.
ایروز اکثریه اشمه آفتاب لیالی شتربیست، مرای دیوانا کویی.
درشاها بر مشتریست.
ایروز اکثریه برخوان وص فقیا بیست، مرای ین درشاوان زربای
ماهدابست.
ایروز اکثریه چهاروقت فریب کفدارد هست مرا نیز شاهد ماه
شب چهاردیست.
ایروز اکثریه بتاخیر بزرکوار میل است مرا شهرت خطاب
مستطاب پیامها الهمه قلم اللیل است.
رباعی
کنجب ازایی کسه هست زیر لب تست
در دوزخ حز نصب به نوتب تست
شمع شب کشور و عشرت روز نصور
ای خواجع اکثر نوطاپی درشب نست
دستائل خواجه عبدالله انصاری

اصل جمله سعادتیا، و رواج دراهم عبادتیا، در شبه‌خیزی واشک... ریزیت.

شبه‌خیزی کاردِ مردانست، اشک ریزی کار خرده‌مانند شبه‌خیزی
پا کیست، اشک‌خیزی پلاکا کیست.

شعر

نه هر طالب توانست اشک ریزی
نه هر عاشق توانست صبح خیزی
ترا آن به که چون مردان سرمست
شبه از خود به‌سوی حق گریزی

البی چنانه کفدریا بریست، کمالات سرمانشان تو درنیم شست.
یا عبدالله صالح، ماه‌گریانه مردان راه و خو هزاران مردان
آکاه، آیبه زنجیر گاه، شب و روز ازبرای، تو لحذ سازند و تو غافل.
دردا و دریغ با هزارمرشی بریش رسد و شب غفلت ترا روزی.

اخصاربا فقیرا حفیظ، کباست عاشقی، صادقی اشک‌خیزی، شیرین.
نفس مشک بیزی که قالبش فرشی بود. و برگ جاش عرشی بود. روز او
صیام بود. شب ای قیام بود. سوزش، او طوری بود. رهبری او توری بود.
مثنیق لقای رب بود. ماهی دریای شب بود. تاقدرش بداند و قیمت
صح بپساند.

دباعی

در خدمت دوست عز و حسیرت یاپای
اسرار دو کسون را بخدمت یابی
از حیل نسرا چه غم حیل روز بخیر
تا کنچ روان علم و حکمت یابی
روز هفت آی شباب رفیع درون ماه و ترا دلست سیاه.
شبح هفت آی روز اگر من سیامه با کی نیست جامه کعبه سیاه است.
ویست الله است حجر الاسود سیاه و ویست الله است.
ای روز اگر من سیامه با کی نیست، مداد سیاهت و مدر ادباست.
اطلس سیاهت وزینت خطباست.
ای روز اگر من سیامه با کی نیست، سنگ مهک سیاهت و عزت
صرافانت.
ای روز اگر من سیامه با کی نیست، زینت سیاهت و شفای
بیمارانت نرس کش جش سیاهت و غارذگر قلب مشافانت.
هیله سیاهت و دوای دردنداشت.
علم عید سیاهت و زیبا هنما و زلف و
اپرور سیاهت و دلها مریباً.
ای روز اگر من سیامه با کی نیست، خال مهوشان سیاهت و
مرزوست، گیسوی دلران سیاهت و بفایت محبوب.
ای روز اگر من سیامه با کی نیست، اکثر عرب سیاهند.
ورحب العرب من الایمان، تامه عصبان سیاهت پیشرهم درهم درحمة
منه و رضوان.
ای روز نو سرخی و کم سرخی توان یافت که حلیم و سلم بود.
و انکه لعلی خلق عظیم بود، لاجرم سکندر سرسالگان، سرخ رثی
آب‌هایات را در تاریکی صبح و سیاهی شب تلی‌داند که من اخلص
لله تعالی اربعین صبح اظهارات یانبیع الحکمہ من قلیلٰی لسانه
بروان را عشقا‌یی کی بود با حور عین
بروان را عشقا‌یی بس بود با حور شب
فساقان لایقلند از جرجه انگور روز
عاقیمان مستند لیکن از می انگور شب
قدر روز خود ندانند اهل غفلت سال و ماه
قدر روز خود که راند آنکه شد رنجام شب
پر انصار قیم‌عم کرم نداتان کنتم
عاقیمان چون روز انور دیدام در نور شب
وای بر آنسانی که روز سرمست سرورند و صبح در خواب بدرورند
وندیانند که فردی من اصحاب التوبة
دباعی
عمیری بپر دنبی دوئن می‌گذرد
هر حظ زندب اشک خون می‌گذرد
شب خفته و روزمست و هر صبح خمار
اوقات عزیز بین که چون می‌گذرد
البی اکر نظر فساقان بر زر و سیم است و نظر صداقان بر خوف
وی نیست اینانظر عبدالله بیچاره برنوزید حرف بسم اللہ الرحمم الرحمن
است.
بسم الله حمایت که این کسب فریق آیوان در کاه اوست.
خورشید عالیم آیا جن و جناد حیات ما بحکمت اوست. هیکن ماده کار
چون لعل ذریه و کاه جن در سیمین بقدرت اوست. هر کجا عزیز
آراسته خلقت اوست. و هر کجا زیلیست خسته تیر حکمت اوست.

شعر
ای زیر راه تو هر گز کسی آگاه نی
وی بجز غم ساله راه تو را همراه نی
ای سفت تو بجز یا کی و جزیا کیزه نی
وی ترا هیچ آفریده هмесر و همیاه نی
هر که شاهنشاه تدریبش حکمت بنده تر
حکم تو مقهور سلطان و وزیر و شاه نی
هر که اندرون تو آهی برآرد دردود کون
شاه کرده گرچه اورا قدرت پاشکاه نی
راحت عاشاق توجز بای بسم الله نیست

موسی مشتاق تو میظاف قال الله نی
الی بجرت دعوت دعوت قومی لیلا و نهایا که ما را از صفات
آیات بینات کلام ربای، عصمتی رهمه تمام مزمن ارزانی دار.
باب سوم دریبان قضا و قدر

چون ملك زوالجلال بقدرت بکمال، ببدیادآورد عالمرا. و بیافرد آدمرا، پس بقوموه و فرزندان را و محیوسان زندانرا، از هاوهوئان.

بمصد صدق کن روان.

آدم عليه السلام چون رسانید این یمام بگوشت، الناس نیام هایبل راه ایمان کرده و قابلی را سک شیطان کرده. قابلی هم ازول در بود آوازه بر آمد که بد بود. تا دوست را چه بود مراد. این هم لشگی یبراد چون آدم نهاد ازمنا سربالان فنا ونوت بنوح رسید و نسیم نبوتش بوزید. بودند قومی لای چرک و ویتلا شرک. میخواندو هی برایشان وایشان همیشان پریشان چنگی را که حقعلیخوست. بجدی و یشدن راست تا بفرمان جلیل؛ بیدا آمد خلیل. قومی بودند بد نام در پرسن اعیان آنرا که عنايت از لب ازمن اوه نه امر دید و هن سود.

اما چون ازمار دوران بهاد موسی بن عمران. راه نمود قبطیارا وآگاه کرد فرعونیان را، اتاقار کردند کافران و اقرار کردند ساحران. هر که ازحقعلی بروی دنرادت کشیده شد درساعت شد قرین و غره شدن آن مشت لین فاغ قناءم اجمعین.

پس اروی برهم عسی بتعجل واورد انجل، و کفت ای یهود.

بترسید ارملک ودود. دریچه ازعلیه پرادرش برحواوپرای وباقی ماندیارد.
کفتند اورا کشید بردار. خلاص یافته از اندوه آن ملاعين و بکلید رشد
در دولت کروبی را آکشاد. تا بدانند بیم و مریم سر حکم ها یپرید.
چون بر انسان صفا تکیه زد مقطوفي، آنرا که در ازل نبود راه.
نتوانست کرده آگاه حبیب را بپشت و فرشی جون همه را کشت.
ابوطلب نصب یافته در روم و اپوجهل برسر خواه اور محروم. تا بدانی
مهمشا. سر یفعل الله ما یشاء. بینی که بعد از چندین نیاز و ناله و
نماز چهار ساله جون اهل کلیسا ملوحنی برصبا و کشنده حمزه اشنا
شد بیک غمگی.
کسی را که حقشالی توافق نداد. و نمود طوری سداد بادعوت نیا
وراه نمودن اولیا آهنی بور در کوره بیت تاب و دانه بود درشوره بی آب. از
خشم ورضا چه سود ای زهاد. من پیش همه ولاله مناد.

قطعه

هر تنی را رنگ و بوئی داده سلطان ازل
هر سری را سرنوشتی کرده دیوان ازل
هر وجود در حقيقة مظهر سری شده
نا شود پیدا ز سرخ علم پنهان ازل
اختیار مایی چه سجاد پیش تقدیر الهم
جمله راجون کویی کردن کرده کچک ازل
هر چه‌گاری در بیماران حیرت آن بدروی
tا چه تخم اندامت اوی وست وهقان ازل
آ نجیب‌باری خواستش داده‌م باهراشت عزیزم
مثبت جد و بید را برودی سندان ازل
تا آبد سیری نبیند دائمی جاپر بود
آندلوجانی که جامعه‌نده درخوان‌ازل
غیر تسلیم ازل اضافه‌یا تعليم نیست
عقل غاجر را که خوانه‌رد میدان ازل

یا عبدالله آدمی فاعل مختار است وطلعت درگارت جنین جزای
عملست و دیران مرزای اهلست. نیک خود مشرات چنین بد خود حسرات
بینه، یا کی را مهوابانت ناپاکی را عقوبابانت، راهیست مبن وچاهیست
معین. شریعت انبیا قاید و طیفیت اولیا راید. کتاب آسمانی هادی و
خطاب ربانی منادی. یعنی هر که روی کردندید از ما فهوعیبی اخیره
اعمی بر عهد است باش مقبول و کنام امر وظیفه‌یا معقولا اکرم بس
شیطانیت دریش قرآست.

اکرم برچب وسوسه لمعن اگر برده راست یقین است.
اکرم بای نفل کمراه میکند رای عقل آکام میکند تا هیچکس
ناباشد بی‌بختی ونرا برحق نمایند حجتی حقتعالی برهجولو و نامیش یا
اژیرای آزمایش نرا امایی وزمانی داده و همکاری و اهمکاری نهاده تا چشم
قبول بکه باز کنی ودست میل بچه دراز کنی. تسیب کوئی یا گزل. یا
بهانه جوئی برآزل. ای بنده شجاعتی دلیری وفضحی. امری که ایزد
فرمود ورافعی که حق به‌مود بر آن باش و ودر آن تمام‌مانی سر کردن و ازال‌رای
به‌هانه می‌گن، چون ثیم‌مان. و عمل یار کن با ایمان، باعم بودن بانصیب
وافر به که در تحت ازل کافر.

شعر

ای کریمه تنکیه که صفحه تدریس را
کرهمی خواهی توجه ورتنتادریس را
همچون آدم کو ظلم‌نا تا فیول حق شوی
هر که گوید چرازین و همسرست ابیسی وا
کرتراب قوت ندادی حق زن‌روکی خواستی
خشیت وصوص وزاوه وطاعت و تصدیس زا
در ره حق ناه باید بید بیر حق بیس
زانکه کشتنداندرین ره باوهایچیس را
راحقجون شد عیان ای پر انصاری تورای
درعمل آور بجان این صنعت وسنجیس را
اکر خواهی بیدی. جدی بمای و جهیدی طال مبخواده یافت و
نمیزاند علوم مختلف. اکر بتواند جوشی و بنماید کوششی. حاصل
گردن لفت و نحو جهيل ازیدل ای شود محو پس بمعنای نعمانی و دلایل
شبانی و خلافه کبرت تکرار را و بیداری کذیراند اسحارا یتیمان را که
طفل میکسی و دامن از دلو میرفتی برچهان بینه مقیت - تو نیز بناکار
اعفان‌راه ونگی اهل به‌بان جد وچهیدی کن درعیدید و هلال‌اذه عقب‌هیه
نا مردی شوی لغوی اسرار و نحیه‌ای ابرار و محدث مقامات و مقدمه‌الهامات
اکرکنی که این کارنامه و نیست و این جامعه برقدمن نیست. باری ازنو
ابراهیم وازدیست اکرامی. ازنو نیت و عزیزی وازدیست بخشش و ورجمه.
ازنو طلب تویقی وازدیست نمودن تحقیقی جوان زمین کردن شیار.
دانه، پدربند، جونکشیدن باندک مجاهمه فضل حق را کن مشاهده و اکر از
اژل كنی اندیشه که هالی را سازی بیشه. جای خود کنی در دوخت و بی
برادی آوخ.

شعر
هر که امروز آری حک نفس کافر را بیشت
که شود فردا معطر جاش از بیوی بیشت
فات قرب حک ترا گر می باید جهاد کن
خرون آنکس رامسلند که اول دانه کدک
جامه باالاش پوشد روز محضر مر موجود
روزی آرتاکه اینجا ریسمان را ارچه رشت.
گر تونیکی نکنی بر کردار نیک خود مکن
گر بدلی لا تقویم قرار حیت زبر و ما نوشت
ای بسا خود بین زمسجد سوی دوخت میرود
وی بسا رندی که ناگه شده قلم در کشید
مرحبا آنرا که اندور عمر خود یک صبحم
خاک یاک، سجده را ازآب چشم خود سرشت.
با ازل کاری نداری امتثال امر گن
این فضول‌ها بمانان ای مرتجع نواک و خشت
دولت دار النبی و وصل حورای عین
کی نوایی یافت آخر با چنین کردار زشت
حلالدم بین بعبرت پیر اصادی بره
کربی یک زلت اورا ازبهشت ایزد بهشت

این سیزه وجدل تا کی قد بین ارزش من الغی. ترا ایدل
افکار با ازل وابد چکار. دست ازفضولی بدار وخود را بشرعت سپار.
در بی فض وقدر. جامه دین خود مدر، کاری مکن ناجاپ علیکم بین
العجایز زنهاز درخانه ان کس . اکرره کشتاهی بسی . مرو بی.

دستوری که شرعنا به معنوری.
در آب که سرای سیاهه وحمر ظلمم با نشاهیست ودبل الاکرم
ترا چون نداشت بحرم هان تا دریادی بی اجرازت . باش تا حقیقت شود
مجازت وفیاژی بهی نیاژت.

اکر ترا اختیار نبودی و از حق مکنت یار نبودی حضرت کبیرا
فزمودی که ای انبیا وریعت نماز را وامانت نیازا چون متضاشن باز
خواهد ازبند کان.

ابنبا کفتند الی چیزی که ندادی چه خواهم ایزد تمامی زرسواهد

تا صفر ولا یرضی لعباده الکفر.
جووامدا فتوح بخشنا ان الله لاایام بالفحشا خانه دل کنی پرود
و کوری که حکم ازل این بود، اکر گناه از خداست بنه را عذاب
چرامست. قذف برخواجه وحد برغلام شرعاً نه جایز بود والسلام.
داستان اسرار ازلی و سردار از زلی وهم شریت را براندازد و فهم
انسانیت را بکناردارد، ازل را نوچه دانی اکر تاله بمانی.
ازل بحریست زخار و تو صلصال کالیخدا. دریاشی که هزارفوج
غرقه کند بیک موج، انبیا با آن همه دراکی والیا با آن همه جالاکی
ظاهر شرع را بودند و برسر ازل خوش نماضودند آن همه هوس (1) تو کجا
و این هوس، ای ماه عقل تو درزیر میگن. خود را مزن برینگ اکر ترا
ازجمله تاریکیست عالم ازل را جون روی نیب پاریکیست.

دربایی
یی گریبه مچوی ربت یحیی را
کی فهم کنی تو ربت علیا را
درسای ازل محيط بی پایاست
ای بشه بیه لاچی تو این دربای را
آری چو کان ازل را کسومی، و ای زننار یا کوری که فشم بند
الست. پرسر کارم چه بست. هم تو برعمل دار مقصور تا در دوجمان
باش منصور.
نفس در پی لذات او را چه خبر از نات. تو بدين دستار و کلاه

1 - هوس - اول عربی بهمنی دیوانیمکستوهوس دوم فارسی و بهمنی
امید و‌هواسوت. ای نیم نفس - نشخه.
چه اسرارالله، مفعول را تقوی بايد و معرفت را معتن شايد، مارست جهيل،
گي شوردار برها سهيل.

دباعي
گر دبی ديه شهوت و هوا خواهي رفت
از مات خبرت كه بينوا خواهي رفت
بنگر كه كيى و از كيى آمده
ميدان كه چه ميكنى كيى خواهي رفت

ای آنگه پسر و مشغول و بيد بروت خود مخون راهسه باش و مخرون . چيزي كه نداري مفروش اگر در چشم خود عزيزي آخر بينين كه چه چيزي دل تو قطره خون و حاصل تو دنيا چون . درطوفليت در ویه و در رجوليت درجهدي ؛ چون بست آيى برگي ناكاه درآيى مرگي ؛ گاه آتش و گاه آبى وعاقت مشت ترابى .

شعر
ای پسر گر هرد هردي برد در بزه باش
در توضع خاك بوش و در قدم چون موزه باش
خوش راه كدنده داروبار کش همچون زمين
ازدرون بزمن و وزرون چون عوزه (1) باش
ظاهر شيرين و باطن تلخ چون خرما مدو
بر در حق پست چون بر کنبد فيروزه باش

1- عوزه - بفتح اول بعري و داشه انگور.
مطمن بیچاره کان چون کام سوی بی منتبا
به یاد می‌کشعه هر ترکیه دل چون گوزه باش
از حیا افکنده سر در رهو لاغر همچون چنگ
وزند چهره صدحد در ناله چون جلغوز (۱) باش

کر مسلمانی زخموزمر (۲) می‌خکن اجتناب
کر ور عورزیده و درون‌بز آزبوزه (۳) باش
کر دوام نور ایمان بابدت شب زنده دار
ور امان خواهی زموزخ روزها بازوزه باش
ور غنا خواهی ز  هردم پر انصاری تو خود
قانع و راضی زا حق بر قمست هر روزه باش

باب چهارم درعنايت رحمن با انسان

چندین هزار انعام باری واکرم جباری ازبلای عرش تا منتبا
فرش که خواطر ازنقد آن فاری است بسیبی سو لا بیبیطل و متوافر است.
آخر اینچنین مفعول داری ودل بیش او ندار؟
خطرانی که ترا در عالم عدم نگذاشت و از

۱ - جلغوزه - چوزره روزه چهزیست مانند پسته ودرخت آن سوئس
نام دارد. چون صدحد آنها شکسته وهمیشگیاند نالنده صدحد بسبیدای
شکستن به تدبیر شده.

۲ - زمر - بفع او نواختن.

۳ - یوزه - بشم او لراینجا بمعنی کنایست.
شاعر

فعل ما را کر وظیفه فرد معاصری ای بسر

زین چشم قول شهادت کرده است اوراد ما

ما بنور الله شمع، از اکبر رویم

سوی جنگ کر بخش طاعوت می‌رود اوتاد ما

در دم آخر لعیه کر قصد ما دارد چه باک

استوار است از یقین معرفت بی‌بیاد ما

ور نهایی دار دنیا فرشانی اظلولانی

‌غم‌گذار ازد چنان که در حالی آباد ما

کر فرو‌هاین ازاین گم بیر انصاری چه‌غم

چون زمین کوچم اغلب میرسد فربکد ما
باب پنجم درحق درویشان مجازی و حقیقی

اکنون جمعی که پی دواداند ایشان از رنگی و رنگی بیش نیست.
خانه ونامی، دانه و دامی، شمع و قندیل زرقی و زنبیلی، ترمو و زبر و بیمی، تونگی (1) و چوب، گانی، سرائی و گانی، سفره و سخا، حجره و جمعیتی صومعه و خانه‌هاهی، ایوانی و بارگاهی، فومنی و به‌جیده، گروهی بی‌شده، بعضی صوف‌پوشیده کروهی می‌توانند کاری کنند. ساخته‌ای در بیان آوازه، آستانه همای دوازده، آستانه کوتاه چون اهل راز کرده، ودست در چشمان دوازده کرده، روز‌ها به کرامه کننده، شب‌ها بر با بغل‌ها خفته، از سرین سنم، قانع واردین ول با ایشان هزار اهل. گلمات، هم‌آمیزه، فرسنگ‌های کریسمتی از ماجده، ایشان را هزار خانه، دل هواه، از از خوان فقر نواهی؟، نه سبیل شهوت رانه، هریک را شکل، ویکمی، پاپانیان در نظر می‌رده، کوشمانه نفس در دم، تو پنداری که صوفی‌اند، گنینه که عضید و عیان‌اند، بصورت شمع عشاقاند و بسیرت جمعی فتاقدن. اندیشه ایشان ابتداین، شکم و بیشه، ایشان بگداشت حکم.

نظم

حاسیل چند از پی رنگی شده
صف صوفه شیوه و حسنی شده
هر یکی از ظاهرش معمور لیک
باشن و همراه و دل سکی شده

1 - توغ - چوب تاغ که آتش آن بسیار ماند.
خواب وخور را اکرده عادت هیچ چی کار
وزه طاعت خر انسانی شده
مرد باید در ریاست روز و شب
استخوان و بوست جوان چنگی شده
ای سالگی روش چوبی، اهل صفحه را چنین می‌بین این جنگ بیا
فرفه ایست که ناموس انسان خرده‌ایست کبود پوشان سبز خوارند، زرد
رویان سیاه کارند.
در رقص برافشانند آستین و از دست یکنی نه راستین بجره خبیشی
خورند. قوم لوغ و امانت محمداند. جهن زاهدی ویلند صوفیانند وجون
ساهدی ویلند عیمه لوطی‌سانند. با این همه غفلت و غیب یخبون اینهم
علي شیخی قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الفقر شین
عند انسان وزین عندالله تعالی.
درويشی آلاش است زرد خاق وآراش است زرد حق تعالی.

شعر
کج ممنی را امینیادی، از همان آن شد همی.
در حرم‌یم کبیرا روح‌الامین دروانشان (1)
شهوار مر کب عشق مان در عراقی فقر
بر سر میدان او ادیب بود جوانشان
به سر وسامان ویلند کردعالم روز و شب
فارهنگ ازهربد کوون اینک سرسامانشان
1 - دروان - دربان.
در اواى اوایلی خیمه رفعت زده
در فضایی که ملک الله آمدی ایوانیان
اما آنانکه مردن، از اشغال ربا برنده و طالب نیاز و ورودن وزاد
راه آنها کردن و یا اینهمه روی ایشان پریشان و بسیر و سامانی گر
ایشان، ایشان‌ها به شورش شادمانی توقفی و یافته بر فروت کارانی تأسی.
اکر دوست ایشان‌ها بردار مسکینند و اکر بکدارند ایکینند.
اکر بنازد دیبیکند و اکر بکدارند تسیبند. اکریمن نه شکر کنتند
و اکر مخت ترستن صبر کنتند. نه آنکه تا احساسه بود حکایت کنند و
چون نقصان بود شکایت کنند. درست ایشان نه خنک و یافته ترا لایه‌هق
وجوه هم فطر.
اکر فروت شود کنچه و بدن‌شان و دوست نجوازه‌مده کج بازشطر نجوا.
نه آنچنان مردانکه به شن‌ده از دوست روز کروانند، تمكن موعظه و
بند ایشان سر سر ایساین و الاحابه‌نی در سرائ و الصراء نه شیخ کویند
خود را نه مولاوا، یمیغون فضلاً من الله و دموا.
بیش ایشان ذکر دایم، اکر ایشان ازدینها صايم ایساین بیرکت
ایشان قای، زمین از سمت ول ایشان‌ها معین‌است ایشان لایکاون لومه‌لایم.
دل‌های ایشان آزهیت بزون و افکر ناامن ایشان از اسوم نیامند، جون نمون.
ایشان طایفه ای‌هانند و در بحر مشق ماهیانند. بعد ازروزه سیروزه
بنان ریزه دریوزه افطار کنند و فراخذ از کنوز بقطر (1) کند و عالمرا

1 - قنطنس - پوست کاو پر از ذر دکنو بقطر یعنی کنچ آکنده در
پوست کاو.
کنارالله خواجه عبدالله اسدی

بما عایش با کنار آمدن جویان فرش شکر گذا، ند نخانه جمع آیند و ۶۰۶ میلادی
شمع آیند، شورش آذین و نوری از‌حوض، عشی از نماز عصرتی از
نیاز، کوشش آزخلاوت، توخش آرسلوت تلقی از‌زهت. بذلی پی شبهت
جنگی از زیبایی، برطی از مناجات، ربابی از نالیا، شرایی از نالیا
هریک سجدی و شهیدی، نازی و نیازی. گروهی بقایم استاده. جمعی
سجود افتاده. ساعتی آه کویند لحظه راه جویند زمانی زاری کنند و
طلب رضا باری کنند با آنکه هریک قطب راهند از‌کنگر دعای خیر
خواهند حاصل عمر را نواه کنند و بحلق دیگری حواله کنند از‌دوست
شادی‌ها و از‌ندیکی آزادی‌ها، این‌ها هوشیاران مستند. پیمانیان الستند.
غذایی‌دان نشکستند. آه کویان هوریستند. باکیفی که ازمستی‌استند
و ازقف‌حس جستند و قرایه صيت و جام شکستند ودر حریم لی مع الله
نشستند.

شعر

عرش بسا لوح و قلم منزل دردغاشت
هرچه در کون و همک در دل دردغاشت
قوت این به حواس وروش هفت وچهار
جنین ارض و سما قوت دردغاشت
آنچه کاووس همی جوید و طاووس ملک
بشنو ایدوست که درصحت دردغاشت
هر قبایی که بی‌رنگ بمغایش بی‌نا
خرقه دوخته بر قائم دردغاشت
هر دعاً که اجابت شود از حق بخش
بهتر از جمله دعا دعوت درویشانت
پیر انصار برو خدمت درویشان کن
که همه روح تو از خدمت درویشانت
شبها برافکد طاعت ماهند ورودها برسرر قناعت شاهد، درزمن
نگاهمی مقهورند وی آسمان بیکنامی مبهورند، همه برادران ارادت و
پیاران عبادت.

شعر
خوش آنساعت که در خلوت بود دیدار درویشان
زیاد حق دوهم خرم خجسته کار درویشان
کدرایان فلک آسا فقیران ملک سیرت
جو آب زمزم و کوثر بود اسرار درویشان
کشند آزار از خلقان بی‌ززارند موری را
یقین علم و ادب باشد همه کفتار درویشان
حضور آن عزیزان را غنیمت دان اکر یای
ز نور محس سبحانی بود انوار درویشان
فقران همچو بازانند ارادت دام ایشان دان
به سوخت غرض باشد همه رفتار درویشان
اکر داری سرایشان ز مال و چنان و تن بیگذر
هزاران چنان جوی ارزد دری بزازار درویشان
چوآصاری سخن کویید شودخوش وقت دروهیان
چوآوش مرغیست انصاری که گذار از دروهیان
فیز هم
مرجا قومی که داد بندگی را داده اند
ترک دنبالکفتی اند و از همه آزاده اند
روزها با روزه‌ها در گوشته بخشته اند
باز شدما در مقدم بندگی استاده اند
نفس خود را قهر كرده روح ایاده فتح
زاوته تقوی بر مرگه‌ها به مارک آماده‌اند
طرفة العینی نبوده‌ها غافل از حضرت وليک
سیلها با آن همه از جهمها بکشیده اند
یک‌زمان از نوح‌جوون نوح غافل نیستند
کوئیا جود در جهان از پرگه زاری زاده‌اند
شعله به‌دنس و انسن یافتن ی از عشق ازان
روز و شب در کنگ خلوت بر سلار سجاد‌اند
ربنا کوئیا و زو لیک عبدی بخشوند
جمه سرمست ایست از جرمه آن باده‌اند
تا بدنی آماده از کلبه و کئم عدم
سوی حضارت حفیظ نیاز و ناله نفرستاده اند
پیر انصاری تو میدانی که ایشان کیستند
فرقه پی کر و فر و زمره دل ساده‌اند
باب ششم درغوردجوانی و شهرما پیری و موت

حضور مردوگان

فانتو و امی آناد رحمة الله

روزی در عالم جواینی جنانگی دانی در خود. نظر کردم خود را دیدم عموری، و نفس را برخود زوری، کنتم چون کنم تا بلف خود را چون نون کنم. درز راه مردی با پید روحانی و فردی رحمانی که ترک خلاصی کوید و ترک علایق (۱) گند و مرا عیالی و فرزندی، و خالی و بوندی؛ و نسبت ایشان بخود من پریشان (۲) مسئوت فرزندان وموجودت دلبردن. پرده می فرش وادای آن فرظ. خدمت ایشان کنتم وبار، دل ایشان کن. در این اندیشه بودم که ناگاه چاوی سامانی دوستداری هوااری؛ رفتی، شفیقی، که مرا با او مصادقت بود بعد از چند روز که مقوقه بود ازدیر درآمد که گوئی ماه ازای راز ام، دانست که با سیره غمگینه و با دیده، تمکنیم از گاهی مهربانی کربانش دد و در کار من حیران شد.

کفت، با عبدالrahمن هنوز غره ماهست، این چه ناله و آهست، هنگام شاهماست، چه چای پرماست... چون نوبت برد دید اکرم این گین به کیه شاید، برخیز یا بیوتان روهم و در کلستان خرامی تاجمها

۱- ترک عوایق - نسخه
۲- و بسب ایشان سجدود من پریشان - نسخه
اژدها زایل شوید و ورح بسیج و این ماهیت شدار تا این ازین حال و آمیز لاتاقیم،
می‌باشد از یکویسیرت فصیفه و نیکت معاوین و زمینه رشته خویوف را لنده دینه دریاب
معیت و راهی منابع، از نزدیک جلید و نهیل جلید و نظام خریص،
از این حاذقان خفیفی ضاری ذکر و بیدری همکاری و زیبایی نوازی از عیدا پیادکرد که
دلم را از دید سپر غازد گرد. چون سو را نماند و صفرا، رفتم بعالم صحراء,
نا بقدم موافقت و دم می‌رویست بگلاری سرده و سبز زایر درد است
لمداری بود. از هیت خلاک و عبیرین سرست میدان آن رفته کلپای او
بناد شکفت بهباد جوثران از رفتا یا صحن او همه خوب، درختان او بدل هواوی او
وی کرده؛ کلپای او با طروات میوه‌های او ناحیه‌ای و جویار او پرآب
ازشینه و کلاب، نه در آن شکوفه‌ها نقصی و وربرکه‌ای او رقصی دو
هرطرف سیاه و هرطرف سیاه زرده؛ برهر گلی بلبلی را غلفتی، بید خنجر
کشیده که سفرنامه
عنچه پیکان تیر کرده که نیز اندازم، چنان درشتین یام و قدم قیام
بنده و باز کرده و عزم راز کرده. بنفشه جون تا پبان بگداخته و
خجالت دو شب انداده خافه. نگ می چون زنان شیفتگی و بیداران فریفته،
با رنگی بنیگی کل رو رنگ جون عاشقان بی رنگ.
شکوفه از تری و زیبین نسم جواندرا نامه‌ام بیدم پی ای زرد جون;
زنان بریور کوشیده و سرنا با زرد پوشیده.
بگل سرخ از بزای حاضران و تماشای ناظران بر کلین نازه رخ یاده غازه.

کل صد برگ چون فقیران بی برگ با خرآفسد صد پاره عالی عیوب بو بنظره.

نیلوفر چون اهل کرامات در اظهار مقامات دل ازین خاکان برکنده و سجاده بر آب افکنده بیهوش چون و اهلان ربوده و خاپان هر گز نبوده. نطق کرده فراموش وبا چندین زبان خاموش.

غنچگان در پرده های رنگین چون عروسان شرمنگین اقتدا کرده بسارد و بگذن تنموده رخساره. صد هزاران طلا و زیبا از خیمه عدم و بیا بان سیماب کون طالعشده. سیب خوی بروی نقطه خال جمال یمین به ربخاره چکانیده. زرد آلو چون رخ عاشقان زردر وزار با سینه افکار در زیربار آمده. نارنج رنگین تساج زرین برسر نهاده. ناز چون کند به قطب. ببی چون صفا رحیق.

انگور امری شاهوار برنتخت نالک بر آمده. قمریان چون مقربان اسحاب، طولانیان چون صوفیان از کار، پلیلان برهمان بر اشجار، خطبه حضرت کرد کار کرده تکریه وچار پاس شب بیدار و هرهبی پنای برورد کار؛ پاس آخر روی سوی آدمیان کننده که ای غافلان و بیخبران تاج‌هد بیوستان تکریه تاشکوه و ورختان بینید. یکره برگورستان نکره ناکر نیکبختان و بدبختان بینید. ناجد دربیوستان نظره کنید یکره برگورستان کداره کنید.
کنارالاکنی خواجه عبداله انصاری

تاجنده بیوستان نکرید تالاله آبادار بینندیکره بگورستان نکرید

تازلف تابدار بینید بگورستان نکرید تا کیسوی عروسان بییند.

تاجنده بیوستان نکرید تاغنجه و کل تازه بینید بگورستان نکرید

تا ناهی به اندازه بییند.

ای چووانانیکه درخاک خفته اید خیبر ندارید که دوستان شما گل
میبویند وشا گل میبوید. دربوستان کل میریزد وزیر خاک جعیدجوانان
و کیسوی عروسان.

ای خاک کار چووانان رخساره چون ماه چیست دانم که لبهای چون
عشق ایشان را چون سفال کرده باشی وقامت های چون سرو روارا خیال
کرده باشی.

شعر

الرلی ای دوستان ما رخت خود برداشتیم
بر شما بادا مبارک آنچه مسا بکداشتیم
منزل ما خاک تیره بود و مسا از خیبر کی
قصر و ایوان تنا مبان آسمان افرشته
مار بوده است آنچه اورامال خور میکفتها یم
باد بوده است آنچه آرا عمر خویت بنشستیم

ای بسا انبهرا کر حرص خوش انصاریا
به نوشانوش عیش دیگران بکداشتیم
دیدمیم صنع فاطر و کشاده شد خاطر. باز کشتی بخانه و
چندی گذشت. در میانه دو وقت خزان بیدار. اتفاق به‌هکان با غافلاد، ویدیم که حکم آلیه رسیده، وصرخ نیرمایه وزیده، گلابا ریخته، دردل‌پیمان کریخته، لاله مرده، شکوفه باد برد، بنفشه بیمار؛ نیلوفر ابو کوار رکس‌جان واده، سمن آوازه، جمال بی‌ماه، ریحانه درسکات، چشم عبرت بین ورفسرات، غنجه‌ها ریزیده؛ برکه‌ها پوشیده، جویبارها سراب؛ گل‌زارد گربه خراب. هوا بر دره، سیزه‌ها رخ زرد. نازینان رزان، کشتی نیز خزان. و باد بی‌سرهای هریکترا دفن گردی بجای ابرهیشان و گربه‌ها. ورودن‌نحوه گری غران، نار در دول اذار پنهان انگور را خون از درجه روان، آسمان کبود بی‌هدیه، زمین رخ را خراشیده. زاغ در آن هصحبت نگاه کرد. و چنین برخود سیاه کرده. طوفان ازباغ برآمد، و بجای بلبل زاغ رآمد. میباید در آن حالت نگیرسته‌ای انا که وانا الهی راجعیون کفته و کریسته.

ایوجوان. بدان و آگاه باش. که بهار حیات را نیرمایه و به‌هدا
عمرها شبانگاهیست. دخترک صایرا محاکیست، نگاه کا مران اطلاعیست.
اکنون بحکم این اشارت، ارتباط نفاذی و مستندات شوافی، ندامئی
نمای و بهد ریانت و صایانت مداومی نمای، زود شو آگاه و روی آور
براه. که هرکه درجوای نخم عبارت نگاشت زیان کرد وسود بردنادشت.
چون خوانی رفت بی‌دعا فلن تستطيع له طلبنا. ای مسکین غافل، ای
اطف خداوند نرا کافل! آخر گلدسته بسغ انسانیستی پورده لطف
سیحانستی افسوس قدر تكوه شیطانستی، ای بار آزوجه چندی نفاسانتی.
امروز توبه کن که فردا نیستی لاحول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
جووانان را بهكه ورزیده و بهره ورکاه متوجه کرده و امروز ببه بهره ورکاه نه بیانی، نه حرمتتماسی نه طاعت هدایی، نه حضور ساعتی نه سرور عبانی، نه برگزاری دین و نه اروز کار خود مستیز. کر طالب اقابال بس جزرا فارغ بالی، ناگی درخواست وقت است اگر در بای قوته تعالی
کن نفس دانشلعمة میکن گذشته کن بگورسانان باختر نظری بشوستاری. تا به بینی جنده هزار مقبر و مرز. و تا پیشان خفته زار. که بیمار
کوشیدند. و بوشیدند، و دوستبا حرص و عامل جوییدند.
و برگ خواب و اموال، فریفته شدنی چون اتاقه و بدریاها
درآمدند ناگاه و بگورسانان درآمدند و از جا ورده، ورده بردنی برمان بستند
صرفه، ابزارها ابزارنده و قدیم و بکارشانند ناگاه آرا کناراهلسان(1)
کشیدند و شریت مرگان چشاییدند، نمی بینند جنده رقباء امین، و
نقباد روز زمنو و همین دانه متینو و خروشان متورع که عالمی عبه
ایتان بوشیدند، عاقبت مرند، بوشیدند، آری سرانجام اینست و یابان
این جام همینست؛ اینک دوستان باک و وکیبان خانه که در عمار ترازیون
و بیزان حال گویانند که ای جوانان غافل و ای بیزان چاهل کوثر بیه شمع
گور نفقه، یا از برای امانی روز قیامت یاده می بینید که در خانه چون
خفه کن، و جهور درنیابی امان و یا هراک ماه دووهنی ایم اکنون ما را

1- ازکین اهلسان - نسخه.
مسئله خواجہ عبدالله انصاری

نه باش، نهنه نهایت‌های به سهی شکوهی، فراموشی، نفکنری، نصرت، نه وجوهی نشکوهی، نه عزیمتی نه غنیمتی، همه سامان گرفته و ندایی، نه زبان تقویمری و ادایی، حاصلی کیستیم، چه ایستیم? هشت کدایی بینوایی، حظی، ما ازونیا چرامیست، وقتی که ما را امکان بود و جوهر دردکن بود، نکردم خیری و نجمتی سیری: دربریشی افراحی و برهمان جان دادم. اگر تدارید جنون در ما نکرید اکنون که روح هریک حیزارد و ایمع حسرت می‌بادر، پرودانیست دربرده یا، یکشیم نیست از کرده‌ها روی آورید براه و دوچال ما کنید، نگاهی که، ناه ازناها خبریست ونه ازاجسام ما آریست، تنها ما رزیده اشخاص ما (1) پوسیده سراه، ما کوئیه، مقرره‌ها، ما ناروفتهٔ، خان و مانی‌ها خرای و مکان ما تراب، دربستر ما دیگر نایب و بیش‌مان ما از خانه‌ن غایب، ابروی خمیده، ما هلاک، نرکس بی ویده ما بخارک، عقیق لبان ما بکرد آمیخته، در رندان، ما در جدید ریخته، بدل فضیب زبان فرو بی، حلق‌ها ناوقتی دهان درهم شکسته طری طرار مارا باد پرده؛ لاله رخمار ما را خاک خورده، مرگ روی ازما رفیده و خار حسرت ازتربت ما دیده، بیاد و همان و بیاد زبان خوردنمی، ما درخائین نیبرندی و رخوابان و درخوابان و این از این لعفره لاوی‌الاباب.

نصحیح‌ت‌آکون نتان خروننده و شرف هرمندی آست (2)

1 اجساد ما - نسخه.
2 آکون خردننده‌انسان و شرف هرمندی را آثار آنت - نسخه.
که دل از غلاف طبیعت بدر آری و ازغرقاب دنیا براتی و بیش از
مرگ حاصل کنی برج و برهرجه شوی مالک کوئی کل شیفی هالک.
ای نفس ازمرک بیندیش وطول امریا بردار ازپیش و اکرنه وای
تو دروخت بود مأوای تو، اگر خواهی که بیامرد غفور، پند کیر ازحال
قبول که دایماً میتانند واشک حسرت ازردیده میپارند که ازاهل وعیال
دیدیم مرحبتی و نه ازمال و منال یاقتم منفعتی هم قانعیم باین ندامت
اگر نبودی پرسی بقیامت.

شعر
اینک قیامت میرسد من با تو بر کویم خیر
هر روز عمرت کم شود جرم و کناعت بیشتر
صحن زمین میدان تو هفته آسمان ایوان تو
۷
نخل کتی کبوان توهستی تو آرخود به‌خیر
هر کس که با آبیان بود دنیا برو زندان بود
دردروز وشب ترسان بود میساند او زاد سفر
برچان اجل دارد کمیدشمن همی جوشدن کین
همچون سلامان با نگین باید که باشی داد کر
پر وجوان را همکشید طلف و زنان را همیرد
برفرق شاهان میزاندی نی ختمی بکمیارند نه‌تر
شاه کدا یکسان بود چنر رهش ارزان بود

پیل ونشه لرزان بود نه بام بکمیارند نه در (۱)

۱- نه بوم بکمیارند نه بر نخته.
جان همه قربان اور دیو و مالک ترسلان اور
در بیش یا پیکان اور ناجیز میرود کر و فر
اوشهرها ویران کنند بردپیده‌ها کربان کنند
هرچجرا بیجان کنند هر کس بود در بحر ویل
هرچند کوشتی درچخان بستند از ویکرمان
فرزند وجان وخانم‌انس با وزن با‌سیم‌وزر
بشنو زمان ای با خرد هرچیز باتو درلحد
ناید مدارش آن خود علم وعمل باخود ببر
پیرون کنند از وسیان بیگانه وارت ووستان
دوره کنند از آستان دارند برhalt نظر
گری چنان خواروژی‌بیون ساکن شوی درخاک‌خون
در کور گرده سر کنون جوش مرزی بالوبر
ازروز رفتن یاد کن برخوشتی فریدگان
گر بندته آزاد گن خود را زندان سقر
سپه‌تی چان کندن نگر هول نکیرینت نگر
در کور بگشا یند در آ زکوهیاون یا شرر
هر نوع داری زندگی یابی همان درمرد گی
در اخر ازدارندو کی باشد جناپت سر بسر
آمار(۱) خود را پرده بدکار مردم مرده به
اصف اگر دامی بده بردار میراث از پدر
۱ - آمار دراینجا بمعنی طلب وخواهش است...
بسیار یاد می‌کنید بن‌ساز راه و برکت کن
جمله معاصری، تاکنین را از برکت می‌گیر
آن‌که بحشر آورد ترا برخیر و گذار کوا
چون برکات ماجرا گذر می‌توانی در گذر
غلامان و ولادان حضور فردوس عدن و نور حور
با تو و تو اند حضور در گفت‌آمد این قدر
بعد آم رضا باشد لقا آن‌گه لقبای بی‌فنا
زننگا به‌خود صفا ازنوش خوید بر عرش بر
طلوع آفرید آیدت برخلق شفقت بایدت
توجه فرمان بایدت یابی کلید هشت در
این‌که گرخوافه تو کنچ کس رام‌رناج و مر بی‌زی
در هفت وشی ازجوار پنج رستی زاویاف بشر(1)
نیکی همیکن بدمک یاق کار برخورصدمکن
زناهر حراق رام‌رناک وز باربد(2) میکن حضر
میران شهادت برزبان تصدیق اندرامجان
باشید ترا اصاصا بردول سخن‌ها چون شکر
البی عبدالله بین باساط پیاده مساهده است؛ رخ بر هر که می‌آرد
اسب برو میوداند.
البی آن ساعت که در‌شأنه مات اجل مساهده باشد ازروشن شیتان
اورا نگاه وار که فرزین طاعت کچ میرود.
درس‌های کنز السالکین انجام یافت
۱ - اوصاف سیر - نسخه
۲ - زیاد بدل - نسخه
رساله قلندر نامه
خواجه عبدالله انصاري

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نسئین

سباس و ستایش می خداوندیرا که افزار کار زمین و زمانست و
کویا کننده دل و زبانست؛ چنین کویدن مصنف این عبارت که دل داده
بخارت، بر فقر بر ازای عبدالله انصاري که روایت تحسین می‌کند تا
تفصیل روزی نشته‌بودم در درس‌های باهار و سوته که از در آمده‌ام قلندری
بر جمار قناعت سکندری، نمدى بوشود و شراب شوق حق نوشیده، جون
بر بخی با جهان سرخی به اسلام آغاز نباید کلام، طالب علمان فضول
وسخن فروشان نامیں، یا آنگه سخن میراند از ذات و صفات. مکر

دایند اثقات (1)。

قلندر کفت ای درماند کان در کل ولا ای فروماند کان درلم ولا
شما را باصوفیان چه طعنی و برعلمایان چه لعنی، این چه دعوی قلیست

1 - دارند اثقات - نسخه.
رساله قلندر نامه حواجی عبدالقادر انصاری

ودعوی نماهیست ایشان راست قصر مسیح ابی میثم منشکم رجل مشید ایبک
بکشکنش پا ایاد امکان را. بدرود کرده مباختم را و در تحسین نموهاید
خوضی نا بواطن شاد شود رسی؛ بیران را مدارید خوار، تا همه کل
شوید نی خار، هر که خورارد بیران را. زود هرزم شود بیران را
همچون درخت کدوی که در اوین جوان میانی ندروز خودممانی کند و درسپه
روزی بر شجره ورنن و درخت صد سالانه برود و بر آید و خود را
بجیالان نماید و کوید که مهن که در این فرارا کاه سفی نقاب ازتراب
نمود و قبضه سابقا درپادم. درخت کوید ایبک بفرور خود نمایی، اما
بادی بر درائی، باش تا بفرمان الهی. وزان شور صرصر تیرماهی،
خودرو این افتاده: طاعنات زبان برتوگشاها، میراث این سخن جامع
اما سرمانع، ای سامع اگر داری وقادیر ازبیران مدار عاری که بیری
همه شیب (1) ونوریست وجوانی همه عیب ودوریست.

نظم

ای بسته همچون زرع تو برسر عصا ببا
در عام و حلم وحكمت سیر دویابا (2)
کشت امید و زرع رجا را دراین زمان
سیراب کسده جود تو همچون صحبا

۱ - ایست شاد وشید - نسخه.
۲ - درعلم وحكمت اسر دویابا - نسخه.
کیمر که در اوایل جوانی زفر فضل کشته مصنفات نو بار عرابها بیر شکسته را بحقیار نظر مکن دانی که جای کنن بود در خرابها انصارا کسی که جوان بوده درده ایم در هم شکسته سنتگ فلاشان قرایبا کتابها اندخته و بسیگ آن فندر بردختم خنود و عیار و محجویه (۱) هر دوباری که داشت آن نیکو نهاد همه با ما در میان نهاد تا همه دست زدیم بداین او ودرخوست کرده دعا ليس للناسان الا مـساـعی و آن فندر چون آثار روان شد وعبدالله دربی آن دواهند، رسد بیکوه نخخر که برمن افتخار چشم او ناکاد. سر برقدم اونهاوم و جشمه از چشم خود بکشادم تا بعد ناله وعویلی و پکای بست طبیلی کفتم ای کنن نیکو نهاد در خلقان مرا پندی دم ازفرقان تا عافل شود دروانه و درآتش رود پروانه.

فندر کفت ای عبدالله دیرشت راهیست راه دین قائلوا اجثتبا بالحق امانت من الاعابین آری که دره رعمل اصرار به ، وما السيف بضادبه مطالعی غیر رضا قرارهم الله مرسا بفضل فرشته مطهر فضول وا کان الشيطان للناسان خذولا كمثل الحجام يحمل اسفارا جون زند کانی نیست معاد، دوزیشت رزمیعاد، هن تابویات مستعمری

۱ واعجمبه نسخه.
رساله قلندر نامه خواجه عبدالله انصاری

منسوب نشیب بعاری که دنیا متاعیست ندایشتنی و باعثی است کذاشتنی.
اکر روى دل شسته و راهی در دین جنته (1) باری بسرا دیبا کذر کن و
مهراو ازدل بدر کن که در راه ها الهی نجات.

نظم

دل در کار حق میکن نظر ها
که در راه نمونی بینم خطر خوا
کشا از خواب غفلت جهم تا مین
بگوش هوش نو کویم خبرها
نگر در خلق کورستان فکنده
زیک تیر فیض جمله سرها
پس شاهان برزیدند در خنک
کر ایشان در جهان حانده اثرها
معاصر زهر فیسر است و نموده
یکم نفس نو همچون شکرها
کهن کاهیست این دیبا یائ فلای
نباید مرد عزال بل کذرها
چو درپیش است مرگ ای بر اصیار
نمایی جهان کن در سفرها

1 آسایش تن وجان جنته نسخه.
درنه قدم فرزاگانی و بکسل نه به گونه‌ای شد. دریابد سر نهایا و طولانی کرده‌ها در آن ان ciała بوژوز شد. نه و شب چسب و دِری‌شیانی گاهی تا بدل ۸۰ معلق و مناپر و مقاییر و مزارع رخ‌دار شد و زندگی خودنوسرد شد که دنیا بازیگر کودکانست و عادت او آنست که پیونده خود، را بیزارد تا مرد را از جهاد و کاه در یابد؛ دنیا سرای ترکت و آدمی برای مرگت چهارمین تاریخ و راهپیمایی وای و آنکس که جراگ

پیمان کشت وبام مظام درشت. (۱)

شعر

اکر در ظلمتی اینک سرافین
حساب امروز کن فردا چه حادثه
کدیون از حق فراغت مینمایی
پس از آنی بیننی احتیاج
بکنجب نخته تابوت خسی
به‌خاری کر بود نختنی ز عادت
ترا بهره‌برایند چند روزی
که قاسد کشت از عصبانیت
کسادی در هوا افتکن ز نوبه
که چون فردا شود بینی روافت
ز دَرَج فسق و دری ای بیر انصار
ماکر فضل خدا باشد علاجت

۱۳۶۱- دای بر آنکه جراگ ایمان کشت وبام مظام کرفت پشت نشخه.
رسالت قلندرنامه حواجع عبدالله انصاری

درهای اطف و کرم دا زیت! اینهمه ناز، چم افزاد خود ندانی
ونامه اعمال خون نخوانی، خون را پشتی که از کدام احاسسی، رومی
جون ماهی یا جبه سیاهی، رانده در کاهی یا قبول پاز کاهی. همه
وجود نوری یا ازین مکانی دوروی، پسندیده معمودی یا قلب زر اندودی.
بنده رحمانی یا خواهند کانی بازجمله فارغیتی بار کرده ولایم بهزون
یا از فرخنگ طغیانهایم پیغمبر حقیقت خواجهاجی با کالانعم بل هم
اصل ترا بردو علاصس است یا پلیش علاصس است، هر دمی که میرزی و
دله علاصس، به مهنت، عطری است ازسرور یا کبیدیست ازغور و آگر از
ذرت ایبالشیری یاللش شفیع روز محشری، سر تسیم بنه وانصاف بده
آدمی و بخارا رفتن و همین و خرافات گستن و اسلام و ربا خواری
وایمان و رباکری نورانی و ظلمت جویش نهمت کنندی و غیبت کرئی، زهی
جراغ میفروگ و زهی دعوی بدروغ و که دختر حدهای امکان می‌کند و را
شرف آمیت دادهندهنده لقب انسانی نهاده اند این نه سهل کاریست و نه
اندیک باریست، معده حرس تو سیر نیست و همباز نلمی نیست، پالتین
تو ورایه دی تو دیو خانه، سر و بسای تو پلتی قوپ ورا تو شیطان
جد تو درقبای سعی تو درفسایح، کارهای تو درغلط وبارهای تو ورسقت.
عاصی درسر و علامیه، فارخ ازبم زبانیه، شرف سلف برودا دا.
شعر
ای لباس اقتباس ازدوش خویش اندخته
دی زیب بالام و دانه دین و دل درباحته
زانش سودای دل در آتش حرص و امل
همجو سیم و زر زیب و سیم وزر بکداخته
از جهولی بر طریق حق نسرفت یاک قدم
وز ظلمو تر سوی شهر شر دوامه تاخته
بست خجالتها بینی گر بهری همچنان
شكر نعمتها نکفته قدر خود نشاخته
شرم باد از حضرت حق آدمی را هرسحر
کو بخواب نقلت است وجد کوبان فاخته
با اجل طریق بازی میکنی انصارا
ناگهان بینی تو مان و او داغی باخته
ذکر خشک ازیاد گذاشتند دمی باحق نبردی آنگاه باچنی گردید
زنش تمنای یقهت. اینست آدمیت... رو رو ای بحمیت... شعر
بس که بر ها غالب آمد نفسک بیداد ما
کشت شیطان همنشینش تا شور شداد ما
رختن تلبیس خود را میزند بر رق دل
فرصت تقدیس حق را میبرد از یاد ما
نیست ما را دختران باقیات الیماهات
تا مکر الهی قبول حق شور و آمد ما
پر کنایه و نیاپ و نامه شد یکسر سیاه
لیک قرآن رهبر ما ذکر او ارشاد ما
رساله قلندرنامه خواجه عبدالله انصاری

ما بنور ل االله و ذكر الا الله دویم
سوئی جنت کر بطاعت میروند اوتارد ما
کرفرمانه اریزره(1) پر انصاری چگم
غم خور کارد جهانی اکرد خلد آباد ما

درعبادت سعی کن و در معامله کوشش کن که در کور سراج منیر
تو باشد و در قلمه حسنکیر تو باشد واکرنه درمنی بحسرت تمام و رنگ
هادام و بلای ناکاه.

تمام شد رساله قلندرنامه بعونالله و
حسن توفیقه

1 - گر قرو مانی در این ده - نسخه.
رسالة هفت حصار
خواجه عبد الله انصاري
بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين
ای مخلص بی فضول و ای عدل بی عدل و ای قاضی بی عزل و ای حاکم
بی هزل، ای دانیای بی نظر، ای نواصیل بی خبر، ای دادستان بی وزیر،
ای قاضی بی تدبیر، ای قلم بی مشر، ای قهر بی بدل و ای جبار بی عدل
یا نظیر ویا علمی ویا خبری یا ای لابه ویا الیان ویا التفسیر
حاجاتناکه یک وانت اعلام با هما یا بصير.
ای خالق یک مهد، ای واحد بی مهد؛ ای اول بی بدا، ای آخر
بی نهایت، ای ظاهر بی صورت، ای باطن بی سرتم، ای حی بی حیلت، ای
قیوم بی حسانت (۱)؛ ای عزیز بی ذلت، ای غنی بی قل، ای صمیم
بی علت، ای معطی بی نکرت، و ای بخشیده بی پشت، ای بخشیده
بی منت، ای صانع بی حالات و ای مبدع بی آلت؛ ای پناه بی صدقه

۱ - ای حی بیش از حیث، ای قائم بیذات - نسخه.
رساله هفت حصار خواجہ عبداللّه انصاری

ای راهنمای هر آواره ای نواناتی هر بیچاره: ای علام بی نظر وای قسام بی نیفر. ای جبار بی نجوز ای قهر بی نور، ای ذات تو بی کیف ای صفات تو بی حیف، ای مقدری که تقدر تو به چندر روح نگش europ، ای مصوری که قلم تحریر تو بصورت هریک بود نشود، ای رازیچی که رزق هیچ بند بی رنگری وای حیثی که هر کر نمری، ای سلطانی که درسلاندر خودمشگولی نداری وای ملکی که ازملکت معزولی نداری، ای بخشاده؟

که ازبخشش مولوی نگری وای سیمی که هر کر مولوی نگری، ای کسی که اوهام بکنه کمال تو نسریده، ملکا بحرمت رضا واد کان محتی تو و بحرمت ساکنان خدمت تو و بحرمت مقر بسان بقت تو وبحرمت بنده کان بطاعت تو و بحرمت مشتاوان رؤبت تو ما را قربی خود کردن و برروح وربحان وحوران ورضوان برسان یا مغیث الضعفاء یمامی

الفقراء یا انس الغرباء یا عظیم الدرجات.

ای دستگیر هر سر کشته وای فربادرید هر همذانده ای درد بذور

بیماری کان وای رهنهای محیران وای دستگیر نفوساران ای کریم پریشان وای رحم بشیمان وای موسی برگمان وای مرچ جراحی رسیدگان وای پریمان ورماندگان وای فراز خویشن وای مطلوب جان مشتاوان ای محجوپ سر بی نفاسان ای چاره درویشن وای بناء خویشن

ای سرما بهملسان ای عرع ووجه مخلصان وای معین بیکسان ای صحت هده بیماری ای میاد امیدواران ای خداوند زمین وآسمان وای فوق کنده

نوبه عاصیان ای آنکه رحمن تو عمیم است وذات تو قدمی است ونام تو
رحمان ورحمت است یا دلبل المتحررین ویاغیات المستفیضین افضلنا
الیکا دنبی ومنک طلبی وعجل فرجی بحق محمد العربی.
ای دستگیر سر کشگان ای آمرزند گناهگان ای کار کتای
متفکران ای معبود جانوران ای مقسور نام آوران ای شفا دهد بیماران
ای سبیع کوئننگان وای مطلوب جوئندگان؛ ملکا بحرمت امید محرومان
وحرمت غم دل نامیدان ای بخشایند ببخشایندگان ای آرزو بخش
آززومدنان یا حی یا قیوم یا حنان یا میان یا بدعی السموات و
الارضین پیذالجلال والاکرمان.
ای داندنه رازها وای شنوشه آوازها وای پذیرنه نیازها ای
رسانتنه کامها وای بصیر حالها وای سمع قالها وای داندنه نامها وای
رهانده ازمحنیا ای عبرا ازوعیاق ای مطلع برحقاق ای مهمان برخلاغ
ای متفقی که با افطال کس ترا حاجت نیست وای منعمی که انعام ترا
نهایت نیست وای منقمی که کس را بتو ماج محا لی نیست وای فبای
که کس را بتو حیلت نیست وای جباری که کردنگشان را با تو روى
مقاومت نیست ای حکیمی که روئد کان را ازبلاوی تو کریز نیست ای
کرمی که ندگانرا کنار از دامان عطای تو دست آویز نیست.
ملکا
بحرمت بیجیون وچکونگی تو وحرمت انبیای راه تو وبعزت اولایی
درگاه تو ای خداونود زمین وآسمان که چان بندگان درصدف تقدير تست
وای کلامگاری که دل دوستان در کنف توحید تست اکر بگیری حجت
نداریم واکر بسوزی طاقت نیازم ازبندنه خطا وزات وازتو عطا ورحمت.
أي قديم لم يزل وأي عزيز بيدل وأي خلاق بي كيف أي رزاق بي حيف
يا رحيم يا كريم يا قديم يا عليم.

أي جبار عظيم أي غفار رحيم أي فقير كارساز أي رحيم بنه نواز.
الله بحربه عظيم جلال تو. اللهم بعزت كبره تو اللهم بفضل تو.
منهجه تو اللهم بحق آلاء ونعمات تو اللهم ببرك بنعمة الوكاز.
الله بحربه بعثه عزه وكرهه جبريل وملكيل و
املهود وعزه واللهم تو. اللهم بحربه حمله عزم وكرهه وروحانه.
تو اللهم بحربه نبوت آدم صلى في المهد وخلفة أو اللهم بحربه نياز
حوا وعظمه اللهم ببرك هابيل وشيث وابدن وصالح ونوح وقود
وأبراهيم وأساميل وأباح ويدب ودون ويوسف ويوشع وموسى وضي و
اويوب ويوسف واياس وخصر وغير الكذين واردي وراميل وطقوس وشعب و
شعرو وأشمول ونواترين وجرجيس وعيسى ومريم وصحاب خليف
 أصحاب رقيق ومهر ويهترين عالم حضره محمد مصطفى صلى الله
عليه وآلله وسلم وشفاعت تو.

الله بحربه على مرضي وحسن مغبني وحسن شهد كرمل ومام
زين العابدين ومحمد باقر وجعفر صادق وموسى كلمهم وعلي ابن موسى الرضا
واحمد النقي وعلي النقي والحسن العسكري ومحمد المهدي صالوات الله
عليهم إجمعين.

الله بحربه أصحاب كبار ومهاجر وأصيار اللهم ببرك سلمان
فارس وصهيب رومي وبلال حبيض.
الله بحرموت نیاز حسن سری و بازدار بسته و با Havana ازهم و
ابراهیم خواس ومعروف کرکی و بشر حافی و معان رازی
الله بیرک حسن شیبایی و ابوالحسن قدروی و قدم موصلی و حیبب
عجمی و ابوتراب دبخشی و دانسته و ابویگر شیبای و نوالنون مصری
و سری سطیف وصالح مروی و ابوالحسن خرقانی و عبدالله نستی و علی
جرجی و اسماعیل شامی.
الله بیرک نیاز ابوسعید ابوالخیر و ابوالقاسم قصر و فضل عیان.
alله بیرک ابیدال واواد و عباد وزمره دروشان. الله بیرک وحرموت
آن بندکان که تو ایشارا لبک کنیه. الله بیرک آن بندکان که در
آسمان وزیمین روا تسیب و تنهال کشته‌اند و میگویند و طاععت تو کرده‌اند
و میکنند.
الله بحرموت محمد و فرمان محمد الله بحرموت راز محمد ونیاز
محمد الی بیرک فیسار محمد و مجراب محمد الی بیرک جمله‌وساف
محمد و کمالات محمد که حائط دینی و دیجیون بچاره مضرت فرومانده
را روانکن و ازشفاعت مهریین و بیربین عالم ما را بر نسب تکریمان.
ملکا حال مرا میدانی خداوندا من عاجزی و هیچ چرخیدن ندارم
هرچه چر سر ازو بزیارم هر کس تعلق بکس دارد و این بچاره کرماه
تیبه گمارید و بگرم و اطمین نتست.
یارب حاجت بسیار دارم و برهمه چیز توانائی. آنچه میخواهم
میتوانی که باین بندی برسائی و ازشر ظالمان مرا برهانی و هیچ بیرحمی
رسالتی هفت حصار خوانه جهانه عبدالله انصاری

را برم دست ندهی ای رحمت تو دستگیرها و ای کرم تو عندر پذیرما
ای دانش هر خالی و شنونده هر سوالی ای هجیب هر خوانندی و ای غربا(۱)

هر دانشه.

البته غافلانیم نه کافرینم صمدا ببر کت ناخنگان حضرت تو و
بیر کت کداخنگان هیبت تو ابی ببر کت مجنونان جلال تو و بیر کت
محقوران فرم تو ای ملکی که همه ملوکان مملوک توانند ای جباری که
همه جباران عالم مجبور توانند ای حفاظی که همه اهل عقل محفوظ توانند
ای رازی که همه بیش مرزوون توانند ای غفاری که همه اهل خطأ مغفور
توانند که ما را بصرای هدايت آری و ازین وحشت آباد برپه فقس
برسای.

البته الی ما بیچار گان‌را از خرمن وخنگان نکردانی الی بفصل
تو خو کردی تام طاقت عذاب نداریم و درخدمت تو آرام کریه ایم ما را
بنازیانه قهر رانده مکردنان. الی ببر کت خوان نعمت تو الی بحرمت
متوکلان حضرت تو الی ببر کت آن خوانندگان که تو ایشارا ابیک
کفتنه الی بحرمت آن بیران که تو ایشارا از آتش دوزخ آزاد کرده
الی بحرمت آن جوانان که تو ایشارا با خشیده الی ببر کت آب جشم
عاصبان و زنیمانت سرم رسد کان الی بحرمت آن بردگان که تواکل ایشان
پیمخت خلق باختی.

ای کرمی که هزار نعمت زیاد کنی بشکری و ای رحمی که

۱ - ای قربی هر دانشه - نسخه.
هرچا که دریکا حواله به‌کرّم‌‌پی‌نامه‌می‌کند.

الی‌ها بزرگ کت صدیقان در کاه تو الی‌ها بزرگ کت پا کان بار کاه تو

که حاجت این بی‌پاره درس‌مانه را و مهمات جمع مؤمنین و مؤمناتها

۱ - جمع آنها از ما شرطه جویند - نسخه.
بر آورده بخیر کردانی و آنجه امید میدارم باعیض ودوستکامی برسانی و بش ازمرگ نوبه نصوح کرامت کردانی وختم کارها باکلمه شهادت کنی یالاله العالمین و خیر الناصرين بفضلك و کرمک يا کرم الاکرمین وبا ارحم الرحمین وصلى الله علي محمد و آله اجمعین.

یا رب دل باک و جان آکاهم ده
آه شب و کریه سحر کاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن
وانگه بیخود بسوی خود راهم ده

تمت هذل الرسالة

یمنه و کرمه
رسالة محبتي نامه

خواجه عبدالله انصاري

بسم الله الرحمن الرحيم وبه تستعين الحمد لله عليه على نعمة
والصلاة على خير خلقه محمد وآلبه. قال الشيخ الإمام عبدالله
ابن جابر الانصاري رحمة الله عليه.

آنجة عبارتو واصارست ازتفرقة حكايته است وآنجة جميع است و
رأي نطق وسمع است، محبتي نصيب اتحاد است ونفرقه نصيب احساد، در
آن أيام بدرام ووقات بي آفاق در سنين سبيق، بيض ازجعوم وفرق كه
نه كتى بود ونه شنود ونه شقاوت بود ونه محبتي ونه منزل بود ونه مقام،
نه رحله بود ونه تقاوت اقدام نظالم آفت مسافته ونه غمام حضور وغيت
نه صعود آثار ونه هبوط بندار، بازار وصل كاسد ومنشور هجر فاسد، از
بندار خلفت آثار بود وجمال بحبهم را خال يحبونه بكار بود.
پیت

و لوح‌ها من و جهه‌ها حسن
و بین‌ها من عین‌ها کنل

لیکن چون خوآست که ملك‌تای صدق محبب آشتار کنده و پی‌رآورد
آن بجواهر اختیار کنند بن نقدهر کسی بی‌هدار و عوام از خواص جدای
کرد ایونت ربانی و گفت ایونت مبخنای، چنان افتخرا کرد که خورشید
یعنی‌هم بدر خشیک و کلی بحمونه به‌گویند نا جمله کاپیانات ور رضای او
پندا یافتن و هریک بمقدش خویش راس یافتن. خورشید اتحاد از شیر
و ران برعلام حقایق ومعانی قرآن در گیاوش، اهل حقایق خورشید همی
بیدند و اهل صفات وسور بدیده پنداش آن خورشید همی نگریدند
و سعادت‌آزمایشی عالم پری آفرشته و شفاوت برده برصح بکاه کذاشته
و این آن‌گاه بود که کن نکت و لک و عهدنا ای آدم من قبل. اشباح
من‌جزی‌می‌بود و ارواح متیزی نه. نه هنگام اصحاب اشتر بود و نه
ایام ارباب عبارت. چون روح ارواح کشته و شخص اشخاص بعضی عام
کشته بعنی خاص اهل حقایق ومعانی که منشور ولایت یمن از فرضای
آن خورشید داشته‌اهم و حمایت آن خورشید بگذارتشند از هجر
و وصل ایمن شدید و درمیان عبان دور ازصول و هجران ساکن کنند. و
اهل صفات وسور که ورده خویش را سبی بصیرت دیدند بلت دیده خویش
از دیده بریدند و بااندازه بصر خویش می‌کنند.ند کرد سر خویش نه ور
رسائل خواجه عبدالله انصادی

۱۱۰

و حال و هن در فراق، شبیل جویایی بی عیانی و بی‌شانانی بی نشانی، بعضی در دریا غرق افتادند و بعضی در آتش حرق بعضی مختال بعضی و بعضی موقوف کام، چنان‌که هر کسی که حکایت کند واز این آثار روایت کند، او آن کفته را دوبل کند تا بداند قصد آن شبیل کند. پس از این درویش درخواستند و کفنه‌ها را به‌بندها تحقیق و سفره‌باند از افسوس تو و راه‌یافته‌باید از ازان و که تو به‌یوی از بام و نوری از شمع و چراغ تو، جواب‌گفت: (۱) هرچند چه‌چهون معانی عیون حیات و بر جوهر و درنج‌ئنت و آز غالم تحقیق است و سخنان ما، جون سخنان بابلان (۲) دقیق است اینک خویشترا تکلیف کفم و تصحیف ظرف، نکافند، سخنی چند کریزم از اواقعات این کو و ووستی سند چنن آزطرف، این جوهر، جون این عزم‌ت حقیقت‌گشت خواسته (۳) که قابل صناعت، وی برای همان و هرگزن عبارت وی بجای همان دوبل را مباشتر کرد و باهمت مهاورت کرد پس طلب کرد میان صغيری و کبیر تا کیست نافذ صبر، اقبال نشان داد بدان ساخت مهووس و رواحت ما‌لوس چا آزمه از اطراف بهره‌آماده دارد و در حقیقت دیده کساده دارد و افتضاح بی‌پیاس و در امالی سر اساس و وسایل این‌بار حقیق شناس تان آزمه بچشم عوایی مطالعه فرماید.

۱- کفتن به‌معنی کفتن میبایشد از‌قبل سفر گرم کرده بشکست عهد قرب‌ران
۲- سخن بابلی - کتابی از‌سخن جادو و حضر حریر، فصاح است در
بعض سخن این‌با بدیه می‌تواند و ظاهر تصرف کتاب است.
۳- خواسته - به‌معنی خواسته میبایشد به‌جند ضریر متکلم کما هر
و ازنظر او این عبارت عمارت یابد واین کلام نظام و اگرچه قاصدان و
و اردان ازدشت جهیم در اپاس نمیم رسیدند و خودرا درعده عفیدت می-
دیدند حکیم آیان عزیز را ناصر دارد و دست حوادث از یاسم او قاصر
بیحق محمد و آنها اجمعین.

فی المناجات

بنام آن خداان له نام او راحت روحست و بیمام او مفتاح فنوح
است و سلام او در وقت صبا نمیمنا صباوحست و نکر او مهر دل
مجروحست و شهر او بلا نشیمنا اکتی نوح است. ای جوایند دراین راه
مرد باش و مردردی فردیش و بادل پردرد باش کارخام مکن و هر کار گاه
جز تمام مکن ورهوا و هوش مقام مکن وهو وحرص را برخوردار مکن.

رباعی

گر از شهاب و هوا خواهی شد
از من خبرت که بیننا خواهی شد
بنکر که که و از کجا آمدی
میدان کهجمیکی کجا خواهی شد

فهرست بابها

باب محبت: باب شوق، باب طلبه باب بیگاه، باب نکر، باب عتاب،
باب مساره: باب مرید و مراد، باب تجرید، باب قرب، باب آنس، باب
باب المحبة

آری ای عزیز یا علیت محبت را گفتاد و عبادت نیست و قدم تسویف و تکلیف را بدهی که راه نیست و اله صورت آن حرف گذاشته. منانز این که و منانز این خوی برناولی اعظم است. هرچند از مشروعتانست لیکن نه از مstmونانست. این شرایط را آشامیدن یابد نه شنیدن. بدین مقام رسیدن یابد نه یرسیدن.

اما محبت سه است علیه خلقی و حقیقی محبت علیه هواست و خلقی قضاوت و حقیقی عطاست. آن محبت که ازعلت خرطوم درنگ نزول کند و نفس را پست کند و خلقی برسر برود و دوست هست. ود را نیست کند و آنجه ازحقیقت خرطوم درجان قرار گیرد تا وی را که ازاویست، نیست کند و بخور ماست کند.

شنا محبت آنست که گرفه جمال محرومی و همچون نظر گیان
پسر یعقوب بود، باید که درمقابل دوست هستی ازخور نبیند ودوزت را جز بدوست نبیند این محبت بیچوئست ونص بیچوئست.

۱ - این اوباب بشرت بقای مکتبر ذکر نشد ورب وزیر ورو دارد باب قرب م هم اصلا ندارد والله ازاشتباه کانیان میسر نیست. (تاویده)
رساله محبیت نامه خواجہ عبدالرضا انصاری

رقبی

پی بود شما یحبیم من کفتم
هم در یحبون بشما من سفتم
جز من دکری نبد شنید کفتم
من بودم و من شنیدم و من کفتم

رقبی

من هرچه ز دوست بود بشناخته ام
از هرچه مرا بود ببرداخته ام
وز آتش عشق دوست بکدامسته ام
وز بیش که من سوخته ام ساخته ام

باب الشوق

حکایت شوق ازبین ولازب نظر مسلم است. شوق آتشی است که شعله شمع وی از نیران محبیت خیز و بوی عود وجود از احترام جهه افترق او براکیارد قاعدان انتظار خراب کردن و عاشق را بی فرار وخواب کردن. اوسپ طلب است اگرچه طلب بی سبب است. اوس نامه برگوی محبیت و آب خور جوی صحبت که جیهون مهر بجوش آرد تا عاشق را درخوش آرد که درخون و رجا و منحن و عطایی بریت زهر نوش آرد تا چندریس سودا غلب کرد که مرد در شوق گایب کرده و شوق بی وی
بی‌خدای جاذب کرده، انجامی که عاشقی فرا غافل کرده و این بیت که‌ی‌ت عادت گیرده.

بیت

چندی طلبه‌م و در آن فرسودم
آخر چی‌جو بسوختم فرسو آسودم

باب الطلبه

حقیقت طلب در هر دولت کرده است و درد این دردی ایم است و مرد درون در میان باید و ویرا دیده‌ی‌گمان باید؛ اگر طالب‌ی راه‌بک کن و بیش بی‌بپ و خاله‌کن اگر چنده راه صحراء‌ست با خود هم‌راه‌خاتم است، مرد این کار مرد باید و فرد باید و بیک درد باید.

شعر

فریدی پی اخلاقان فی کل بلده
اذا عظم المطلوب اقل المساعد
همه‌ی زهرو مطیع‌ن آب کشته‌ایم لی‌رای و دردست کسی نیست
ازین رشن‌ه سرى

عزیزا اگر هست‌چرا بوئی و اگر نیست‌چرا گوئی که در مقابل‌ه
احدت خود جای نشست نیست و هستی‌را هست جز نیست‌ی نیست در احوال
خشوم تفکر کن و از کذششکنان تذکر کن که نهایت عبادت همه طالبان
این آمده.

شعر

جند جسم تا یابم من از آن دلر نشان
تا گمان اندیریقین کمیشید یقین اندیر گمان

جند که یاه عشق بهبود یقین بندهاشم
خوشتن را همر بکرم که چنین و گه چنین

چون حقیقت بنگریدم زمینیاها هم نبود
عاشق ومعشوق من بودم بین این داستان

باب البقا

کریستن را آفانتس و کریستن را درجانتس. کریستنی است در
کارخوان و کریستنی است برای خویش، کریستنی است دربار وا کریستنی
است بروفا. کریستنی است و درقاق و کریستنی است با محاق، کریستن
یتیم ازبی بدرست و کریستن این درویش ازروز بدرست؛ کریستن برخود
رعنایی بود و از طلب (١) رهایی بود. و جست آسایش بود و آسایش. در
مجبت کاهش بود و کریستن عاشق ازرویه درغم نم بارد و درشادی دم بارده،
خلعت محبه براه ویده در آید و چنان ولای برایه تاکار غیب را شاید.

١ - وزارت رهایی بود - نسخه.
درباغی

عشق نبود هر آن‌هکه با جان باشد
جان را چو محل بود چو جانان باشند
در عشق همیشه عهد و پیمان باشند
ما این باشد بعشق یا آن باشند

اکر دیده و دیده همه کریم برای صفات خلقیت و اکر دیده حقيقة همه کریم در انتظار خیر و محبه است. کریستنی است در فراق و آن خون و آب است و کریستنی است در وصال و آن عرق روح ناب است.

درباغی

در عشق تو ای نگار ایدون کریم
وانروز که کم کریم چبحون کریم

آهه نرسد کدن همی خون کریم
خونم نرسد بگو مرا چون کریم

باب الذکر

نذکر نتيجة تفکر است.

پیت

دل برغم دیگران مرا یاد کنی
بر خویشتن از کزاف بیداد کنی
رساله مجیت نامه خواجه عبدالله انصاری

۱۱۷

ذکر سه است ذکر بلسان و ذکر بجان و ذکر بجان ذکر بلسان
عادتست و ذکر بجان عادتست و ذکر بجان نشان سعادتست.
آنکه در عالم جسم باشد ذکر وی عادتست و آنکه در عالم صفات
بود یاد وی عادتست و آنکه مستغرق ذات بود یاد او بجانست اما
ذکر حقيقة آنسته مصحف قدم نسبان کرد و بسان نور رسالت نبان
کرد و اذکر درک اذا نسبت کف صفات بشرت بتیمت فرا ووش کن
وحلقه نیست در کوش کن، بس شراب یاد او نوش کن. باد معروف
برقای عاشق سیو است و لکه در ذکر خوشیش محو است، نشان ذاکر
درعلت است و ذکر او دراینجام شرکت، جون دوست دا باد کنی باید
که خود را آزاد کنی، یاد کردنی باید به صفت قدیم بی نشان تو نا صفت
هستی تو عدم شود بی آثار تو.

دباعی
در عشق تو گه هست و کهی بست شوم
و زیاد تو گه نیست کهی هست شوم
در بست و هستی ار تنگیری و دست
یکبار کنی ای نگار از دست شوم

باب العتاد

مقدود تو از دوست عتاد با نست. نه خطاب تو با اوتست. ناقصه
عشق دراز کنند و زمانی با دوست راز کنند حکایات از گذشته خطاست و
شکایت ازدوزت نه سراست، عتاب با تو خود ازبره نست وتوئی تو پلاه
نست، جون عاشق نصب خود بگذارش وخودی خود درباث، تاهرچه
داشت جای سخن نگذاریست، پس جون معوش خواهد که با او خطاب
کند آغاز عتاب کند، که میسوزد که میزارد که میفروشد میبگدازد.
اکر بهشتی دست زند کوید بست باش واکر بست شود شراب هد کوید
بست باش. واکر از خود نست شود کوید بما هست باش، هرمان از
ننز وخم وهم عاشق را بجوش آور و ویرا مدهوش کند تا لذت خطاب
ودرصفت عتاب فرآموده کند، جون از آن بهخودی باخوان آید. هزاران
خروس کند واین بیت میکوید.

دباعی
خوبان صنعا عتاب چندین نکنند
هر روز یکن جفا بصد کین نکنند
عاشق کشی و دل بیری هر دو بیم
با یادگان و دلبران این نکنند

باب المسامره
خبر نیست وسمر درهمکشیدن بگار نیست، اما با
روست کفتی همدقت رفت وفیست ووحش ازراه بر گرفتی شرق صافست که
حکایت اشتباق دراز کند که شکایت فراق آغاز کند که بیش جلال لاهوت
بازار آور، که بیش جمال ناموت سر کشی وناز کند، فاز مشاهده بقیوت
رسالة محبت نامه خواچه عبادالله انصاری

تربریت همساره چشمه کشید و شراب عذب بررسایی نوش باش میشور و تواناد
چشمه. در آنحال که مرد بصفا خود قایم است. مساهره از مشاهده مجبوب آید و اکر از نصب خوش تاثیر باشد در مشاهده مغلوب آید،
دوست بصفات ذات خاطر میکند و بصفات فعل خواب میکند و آنچه او
زهره نداشته که برای بگتی، دوست بآواز میکوید. در بدايت مرو
عیان باشد و راز نهان و زرندی نیز راز عیان گردید و مرد نهان.

بره

میل به عنوان عشق تو کرده است
نه من خود کشته ام زیبایان بیهاد
جو بی من بود بیدا راز پنیان
نرسن کفتم کوپن و راز بیدا

باب المریض و المراد

کارمرید باجستجوست و کارمراد با کفتنجست کار مرید باریاپانست
و کار مراد با عناصر، مرید موقع خدمت پوشد و مراد شراب وصلت
نوشید یارا با ros قربت بوشد اغیار شراب فرقت نوشد. مرید به خواست أفلاک
کند مراد حکم برادریک کند. مرید کو کند برنج و مراد را با پای فرود
رود بگنجد. اگر کسی خواهد که حقیقت مرید و مراد را بداند. آنرا
بنوید، پس برخواند مرید را برای یاد و دو نقطه است و این اتحادیه
چون این دم دو نقطه نکذاشت جزمراد نیست. مریدمرحوم و مرادمعصومست
وردو صوفی را که بدست صفا بروخوردار بود معلومست . آنگاه می‌خواهد بخواهد خواست خوشن معلومست و آنگاه نمیخواهد برموح قبول مشغول است واین هردو دررده دردون فضول است .

رباعی
یک قوم در اختیار خود بیخبرند
یک قوم در اختیار حق بر خطرند
بگذشتند راه هردو قومی دیدند
کرخدون نه بخویشن هم در گذرند (1)

باب الجنون
چون بی آگاهی مرد ازاقنست . وبا آگاهی ازقوست گر کر ازخوود
بریده باشد بدوست رسدیه باشد . وگر بخود آگاه بود نه بدوست راه
بود . جنون دررستی نیا بیست ودوشی دردباریت وجی آگاهی باشد
که مرد دواو ازخوید بی آگاهی کردد وجنون آن باشد که مرد در این
آگاهی ازخوید بیخبر وکمرنار کردد . هرچند آگاهی ازخوید بیبدست
اما این آگاهی در آن کمرناری زبیا است . هرچند بی آگاهی پسندیده
باشد باندزاده ریده باشد قدم استوار باید وریده برکار . اکر یک قدم مرو
بیدیده بردارد آن کام قضاالم فرورآورد که ازپشیکدزاری . وازپس روی
فرار نی . وبرجای قرار نی . واطافت انتظار نی . نه آن خوید خبر ونه

1 گر خوید نه بخوید ازخوید در گذرند نسخه .
رساله محبت تاریخ خواجه عبدالله انصری

از این اثر، مربی دراین راه فتقون کرده و درصفت جنون مجنون کرده، به خود باشد که همچنان دارد نه با دوست تا وی یا کوئش یارد. آن صورت بخاسته باشد و ازصفت باکسه، درد و اندوه اورا دیوانه میکنند و آن محبت اورا پروانه میکنند و شمع عشق اورا زبانه میکنند بعی کوید.

درد ای

از دوست تو شکر به پیمانه بردن،
وز کوی تو عاشقان دیوانه بردن

در کوی تو آتش است مارا که زعیق (1)

از پیش دوست بسان پروانه بردن

باب التبرید

بین از تجريد همکم قرب است، قرب بهمته نه قرب بمسافت،
از بیرون آنکه مسافت علت است و علت نشان شر کشت، هر که بهدنمقام قرب بر باشد ازخلق غیربی در باشد. جون اگه را بگذشتی مسافت از میان برداشته، بعد وقرب را بگذشتی؛ چون ازخود برودید. ازقرب بقرب رسیدی. چون بدیده کمکال ازقرب ببریدی، دیدی آنجه بدیدی.

بعد از این اشکار حلال نباید و عیابات را انجام نه. بیان را بدهن راه نیست. ورزان ازاین حرف آگاه نی. ازصول زبانه آتش که بهتر است و از حال پروانه که را خبر است.

1 آتش است با ما که زعیق، نسخه آتش است مانا که زعیق، نسخه.
دباعی
در هجر همی سوزم از شرم خیال
در وصل همی سوزم از بیم زوال
پروانه شمع را چنین باشد حال
در هجر بسوزد و بسوزد زوال

باب الالس

اس تسكين نيران خالصت و نمكين عاشق درمیدان جمال، انس
جراحت فراق پراحت درد كشت انت ودست با دوست كسته کار شدن
وشان انس آنت كه از خلاف دور شود واز خون نفور شود واز كل اوصاف
خلقيتي پرهرزد ودرطل حمايت حق كريرد، انس را معاني عظمي انت
ابنها از ابومى بيم انت... اگر بداني كه انس جونست... از عقل ووه
برونست، دروش بايدكه نصب خود بجويد و ترك خود بگويد. تا
صفات صديقت يابد و ذات احديت، انس حقيقه اين باشد و شريفز
دوستي چنین بايد.

بيت
جزي روي تو زلفين ترا مجلس نيست
کم جزتو دراين جهان ترا موسنیست

باب الانبساط

انبساط نينگونى پوشيدنست وخودرا سزای قرب ناويدن. هچکس
رساله محبت نامه خواجہ عبدالله انصاری

را بیانت جای انسابات نیست ولزیر برخالک اوب بساط نیست. هر که رنچ او بیشتر کند او بیشتر. با لباس خلقتی کرد انس نگردی. و اگر کرده با تضرع وردری ودردری. انسابات کستانسیت درفراغت وکستانه همیشه ساکن دامی است ووزرخ همیشه سا کن. بامولک انسابات مکن و درهالک خود نشاط مکن. با آش ازسا کن رووی نیست وبا بیپ ازایمنی نجایی نیست. پروانه شریت وصل ننوش. تالباس حرفة نبوش. هر دی که چسب باشد باید که درست باشد. عاشق بی باشد باشد اگرچه بیم حلالک باشد. هنی جمال باکاین کران نشود. جان چکنده که درس جانان نشود، علت خلقت هم بهار ویده وآید و لیگن هنی نباید. دیده راز بثریت همی کوید و برادر صفات احیا همی بوید. کریستنی که در فراقست آن خون وآست و کریستنی که در وصال است آن روح نابست وغازدل درخوابست ومنتظر جواست که ازعالم بیان رس وبا دیده کرمان رس. وچنان رس چه درتن جان رس. که درنباید دوست. بیش میای. وازبندار همین خوش برای. وناداشتن خوش بگذر بجای.

دبایی

عاشق بیود هر آنکه با جان باشد

جانا جه خطر بود چو جوانان باشد

درغش همیشه عهد و پیمان باشد

که این باشد بیش چو که آن باشد
باب المحنَة

محبت و بلا امتحانست و بردل و جانست. حال محبت بیان کنن.
نقصان و کمال وی عيان کند ودم بیلا بیفگند و نختم عطا اکنن. نعمت
محبت باعطای بیامیژد بیلا بیابزد و محبت گلور است و صدف بنا.
صدف بیانه و گلور عطا، محبت کلست و وفا خار وی و کدام طالب است که
نیست افکار وی، هر کرک گل پسند آید از خارش کی گزند آید، عاشق
کشتن دم این در کاهست و لاابشی صفت صنعت این پارشان. محبت و
محبت قریه‌اند محبت و محبت دوست در رینه‌اند، کیمیای محبت رایگان
نیست، هرچه بلاست بجان محبت گران نیست، هزار جان با بد برای
دوست تا بذل کنی در هواي دوست، بلا و دوستی خوش است اگرچه
همه آتش است.

نظم
کر بر سر من خار بیلا بادرانی
بیان ترا دوخته ام بادرانی

دبایی
آزار و جفا و حیله‌ها خوی تو است
عاشق کشتن دم سرمکوی تو است
هر روز جفا کنی و عذر آگاهی
عذر تو عذار عنبرین بیوی تو است
باب العشق

آخر بسته عشقی خلاص مجوی و آخر کشته عشقی فصاص مجوی
که عشق آتشی سوزانست و بحری بی‌باپانست. هم جانانست و هم جان‌را
جانان است و تجمه بی‌باپانست و در درعدد و در حیرانست
ودل ازدربافت وی ناتوانست و عاشق قربانست. نبان کننده عیانست.
و عیان کننده نهانست. عشق حیاة قواد است. آخر خاموش باشد،\nکند و ازدربافت خودش پاک کند و آخر بخوشد ورا زیر وزربند کند وازدربافت
او شهر و کوی را خبر کند. عشق درد نیست ولی بدرد آرد. بی‌نیست
و لیکن بلا را بسر مرد آرد. چنانه عشق حیان‌ت هم‌جنان سپرماست
هرچند مسایه راحت است، ببرای به آفت است. محبت محبت را، سوزد نه
محبوب را و عشق طالب را سوزد نه مطلوب را.

دباعی

هردی که طوفان کرد کرد در عشق
هم حسیه شود در آخر از خنچر عشق
این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق
سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق

نیله‌هم

آنکس که جمال عشق دید و نشانخت
معشوقه ناشن کرد که عشق نشانخت
رسائل خواجۂ عفانہ انصاری

چون مو ہمکی دید کہ پہلی ہوا
مغنوں و وطن عشق در عشق شناخت (1)

باب الوفا

وفا غابت و واقعات و وقایت مشاقات . وفا دستگاه مشاقات است و
باب‌گاه عشق است .

وفا را اخلاص است و یرایت اهل اختصاص است و رسر خویش
یفقست و سر دوست نا کفتن است . وفا عمام پیداست و وفا دوست
جداست . وفا قم آتشکش دوست را باشد و وفا خاص آتشکش با یاد
دوست باشد. حقانیه آن در دوستی خالص نیارد این بردوست بدل نیارد .
حقانیه آن بجفا نگریزد این در عطا نیاپورد . آن کار مردانتسا و این کار
یخدرانست . عہدی بوده است درعا بقیه بقیه آدم که کسی اور ورائ
بند کر کام نیست و این عہدی است بحکم ولا یک که درا کلام نیست .

مقتضی نیست آن جانست واهل بصیرت را عبانست .

دباعی

عاشق چو دل ازوجود خود بر کردر
اندر دود و دو زلف دابسر کردر
والله که عجب نباشد از دلر او
او را بکمسال لطف در بر کردر

1 - این دباعی معانی تصحیح است . معشروق و هرچه غیر در عشق

بیاخت - نسخه .
نظم

ای آهده برای وصال نگار خوش
نشونه که عشق سرسر بالا بود
پروانه ضیف کنند جان و دل نثار
تا بیش شمع یک نفس او را بقای بود

باب الگیره

رشکم آید بهره که بنو بیوند (هن درشمن آنمن گه نر دوست تر
است) غیرت نتیجه حیرت است و شرط صحت صحت است، غیرت درگایت
شفقت است و غیرت برون با دوست حق است. غیرت صفت عاشق است نه
معشوق، جون عاشق نیست شکست معشوق، تاکر کت فایست غیرت
داهیست! مرد غیر را بپنوت غیرت هالک کند و راه ارازیاب و اقیار پلاک
کنند. مر آنکه ترا باید، انگیر بر اروشک بری شاید، انکس که ترا
شاید از مادر کم زاید، انگیر جمال محیوب بر محب آشکار شود سلطان
محبیدا شود، اول کسی گن عاشق یود بکثر خدر و آب باش هر گرگی
آمیده، معشوق برستی صفت نست واین علت بسبب نست نست، عاشق هم
ازغیار است و کاراز این دوست است. جه کری پر اگیار دیگران را
با معشوق تو چکار دمت جز ازمحبت باز کن، ازخشینت آغازیکن و
این گن عاشقی را سازگن.
رسائل خواجه عبدالله انصاری

دباعی

گر ای بسم بسر زلفت کندر
از بسیم باطق تیور شک برد
ور هیچکسی نخاق در تو نگرد
بر خود دل من جهانه هستی بدر
این مانی بهار و این بیت بهوان

بیت

شب که چو روزم از گرم خرخ تو
زهرم غم من شکر شد از پام تو
قدر تو بهمی دلم بدان خای را
کر دینه خود دریغم آیبد رخ تو

باب السکر

اکر کویند مسیح چه چیز است کویم برخاستن تمیز است، نه
نسبت دادن از هست ونه پای دادن از هست، مسیح نه آنت که نداند بیاد
نیک ونیک ازبند. مسیح آنت که نشانه خوش را از روس و دوست را از
خود. یکی مسیح شراب ویکی مسیح سایی آنی کی فائی واوین ویکی را.ا
شفای محروم در شراب و آتشایدن اوزت وشفای خمار در سافی و وردیدن
اوزت. نه مسیح است هر چه هشیار نیست. مسیح صفتی خوار نیست. مسیح
عار نیشان جز با هر به بیکار (۱) نباشد. هر چه را مسیح روزی نموده است

۱ - جز با هر به بیکار - نسخه
هرگز هشیاری نبوده‌ام. همسی و پس از هشیاری و پس از عافیت بیمارم.
جز همسی هستی در تنوان باخت و جز همسی بدنیستی سرنوکان افرشته،
رختگاه اندوه بیل هشیاری‌است و بین‌گاه شادی دایه عیاری‌است و کاه آسیت و
این بیت آن‌است.

رباطی

مست توان از جرده و جام آزادم،
مرگ توان از دانه و هم آزادم.
مقصود من از کم‌بی و بخشانه توئی،
ورنه من از این هردو مقام آزادم.

نظم

مرا بخشانه خمار برد بسیاری
مگر مرا بغم روزگار نسیاری
توئی بعافیت و شیشه هم‌شیدا
که عافیت نبو در طریق عیاری

باب الالبان (1)

غلیان در دویست که در سر نزول کند و ظاهر و باطن را مشغول کند.
سر یاران برابید. سر از آن باید که ظاهر را با کند و باطن را در سر

1 - در صفحه 12 سطر ۲ در طی فهرست بجای غلیان بنظیر غلیات
نوشتند که خوانندگان تصمیم کنند.
آن کار کنند، باد باطن بر ظاهر آست و ظاهر نشان سراست. این غلیان غلبه سلطان حقيقة است که بر سیاهی بشریت زند گوله تعالی آن الملوك اذا دخلوا قربة افسودها جون درآید خانه غارت و ویران کند وعیب وعلت عیان کند وعقل را محجوب کند ومردرا در شوق محلو دستوانه آلاب وساط نگاه داشتن. عاجز آید از طریب و نشاط، و با یه دارد وساط در ورود لباس خجلت و تشویب و افرار کنن بجرم ونقض دوست جرم وی بکنار و عذر وی بردارد. برای آنکه صاحب غلیان از خود آگاهیست وورا تمیز خود راه نیست و آنیه دوست میکند ویرا آنها نیست. عادت عاشق خانه فروشیست و مطالعه را عاشق حلقه بکوشی است. دوست را فرمان باشد و حکم وی روان باشد و فرمان فرمان دوست و حکم حکم از وست.

رباعی

ای هرچه ترا مراد آن باید کرد
دیدار ترا نثار جان باید کرد
کر کار برغم پاسبان باید کرد
جان درسر کار دوست‌مان باید کرد

باب الوجود

وجد پس از عالم وصال وفراققت وجد علم بیداری مشتاقا نست وجد حديقه دل دوست‌مان. وجد ريحان جان عاشقانت. وجد سبیجان-
پاچه اینست و بیانه خان و من انداختن این، آگر به خلق عزیز این است، از عورات پر کرده است. قدروجرد افروشنست و وجود آزفلقت بیرونست.

تواجد است و وجود ورد، واابین مقامات موجود و رهرو را درین مقصود. تواجد صفت یل فرست و وجود صفت جانست و وجودکاری برونه.

از هرود آینست؛ آتش محببت جان عاشق میسوزد اما بیدانا و جدید براخورزید. محببت با آنان نیاز آمیده است اما محببت درآن پارامید می‌است. قوآ آتش محببت زیادت کرده محببت بیبان و طاقت کرده و در دوا کردن و راز بی‌ها کردن بچشم گریبان و لر بیان، راز بیدا و مرد بیده، عاشق را جست در میان، در کوی جان خان جه‌خوشر، جان براخسان به‌کنر از بی‌قین و کمان که کفته‌اند.

دباعی

بر آتش عاشقیت جمان عود کنیم.

جان بنده تست می‌بین جود کنیم.

چون یاک بیسورد آتش عشق تو جان صد جان دکر حیله موجود کنیم.

باب الطرف

طول ابتدای آفتان توحید است که از همه وبرابر سعادت ثابت و وولایت ظالم و به‌اندازه بردار و دوخت کواکب و ضایع برق در بگذارد. اهل عنايت را راهی با سعادت و همیشه نه‌هد و
اهل رعايت را هرزمانی بنو درمقامی همی برند، آن یکی را در مرور
ضیای اکرام خویش واقف کنند و آن ویکری را درشعاع نور خود برای
مقام خویش واقف کنند، خورشید دو است یکی بر جهان تابد و یکی
بر جان، آنکه بر جهان بتابد ظلمت نکذارد آن ریگر که بر جان تابد
وحشت خلق نکذارد، آن یکی بر آیید نجوم نمایند و آن درگری بر آید
رسوم نمایند، اما خورشید یکی است بنور خویش انور، نه مزای خلقست
نگ خلقست اورا درخور، چرخی باانداخته نظره خویش آواز برخور
آن که به شم خویش بنظره خورسنرد است از دیدن خورشید بهرهمند
است و آنکه خورسنرد بنظره خورشید است نظر بروی جاوید است
خورشید به خود چنین دیدن خطاست بش خود را بدو دیدن سراست.

دباعی

هر غم که ز کیستی مطلع کردد
دردم بمن سوخته راجع کردد
صبح فرح از مطلع امید همگر
در مطالع من نیست که مطلع کردد

باب التجلی

تجلی برقی است که چون تابان گردید عاشق از شماش وی نازوان
گردید؛ خواهد که دروی بجان گردید، و مرد در آن هیمان نهان و او عیان
در خلال، تجلي ناگاه آباد، اما بر زوال آباد آید، هر گاه را خبر بیش تجلي را دوید اثر بیش؛ تجلي ذات اسم و تجلي صفات؛ تجلي صفات عاشق را بست کند و تجلي ذات عاشق را مس کند تجلي صفات ورا نیست کند و تجلي ذات ورا هست کند، مرد باید که دریافت افزوخته باشد، نا وربافته وی سوخته باشد، سوخته چون سوخته رسد جا گیرد، چون باقوخته رسد بالا کرده، این آتش را هر هم نشاید و این عاشق را رده عوم نشاید، در دیش تجلي جمال محروم نشتر نفس معوب نشاید، جز جان همچنین مطلوب نشاید، که رحیم آرا از طاعت خوشخور دارد و خلعت را از اعیان خوشخور دارد که یکنده از این جمال همایه انوار، افق اعلی چرا تمام است آز شار و وعده تجزیه من تحتها الانهاد تانکی انکار.

دباعی
در بادی، وصل آن شهره گزار
جان بزانتانع اعشقان رخ یار
مانند همصور انا الحق کویان
در هر گنجی حزار سر بر سر دار

باب المشاهده

مشاهده نهال حقایق بقیه است، بیرون از تعلیم و تلقین است.
مشاهده دور است از اخیال وظفون. هم به اسرار است هم بعیون. آنگه براتست چشم از او، محجوب است و آنگه بچشم بچشم دروی معقوست.
طلوع این عورشید از که نفرشاست. اما دراه مشاهده فرق است. مشاهده یکی در حال مشاهده خلفه. و یکی در مشاهده حقيقة نفره. نه در مشاهده کمال ونه از مشاهده نشان. آن را که نمودند در آن، چه بوده که دید، و آنرا نمودند در آن، نمودند نریس. کسی از پروانه خیر نجوید و پروانه از حال حرف سمیر نجوید (۱) هر که آن جمال دید از آن پس از دل و جان ومال پرید، نثار جمال دوزت جز جان نباشد و دوست بجان گران نباشد.

پیت
جان در سر کار تو کنند آخر کار قومی که همؤ بیوش وصال تو برند

باب فی قولهم انا انت و انت انا
این حرف اشارت جمع است انت نصب هرستم است و اسماع ظاهر.
طلعت این استماع، نارو. و ابصار صورت اطلاع این معنی را نباید. ماردی باید که عین عشق بود و روز کار وی کجیای طلق بود. تا جمال این کلمه براو ناب و حقيقة این حديث بدل دریای بدن مرد نفره را با این کلمه کار نیست و این کارا عدد وشمار نیست. یک کشک ویکنادی باید

(۱) سمیر نجوید. نسخه.
رساله محبت نامه خواجه عبدالله انصاري

و آشنایی سوی روشانگیزی باید، این کلمه از روی حال بیرون نیست واین -معنی از آینده آفرزون نه. اگر مرد بصفت اوست مرد - آنا انت - اوست وچون مرد دروشی باشند یا قصرفت خوشب باشد - مرد - آنا - بصفت قدم باشند. بی خلاف باید خواطر و بی شرکت آدیبی باشد - تامره دصرفت هستش باشد میگوید من هم مرا بمن یاد راه نیست. وچون مرد بصفت نیست نیست. وحق کوبد من هم کس از مه آگاهی نیست. حال آگاهی است نه کم اهمی است. اگر مرد کهته جبار است. دریجا سخن بسیار است.

دباعی

درعشق تو خوشدای زمان بیجارست
رؤ شاد نشین که بر مراد کارست
 تو کشتی هن میطلبو این سهلست
من وصل تومیجوم وایندوار است

باب الجمع و التفرقة

حقیقت جمع نشان اتحاد است و اتحاد نشان و داد است. نفره نشان دو کانگی
است و دو کانگی بیکانگی است هر یک است. درعشق که درشمع است آن اثر جمع
است. درعشق بی آتش انوار نیست. آتش بی آتش در مجلس بکار نیست.
این جمعت طریقت است. ورای این جمعت حقیقت است و آن نیست.
بیشتر است تو بیشتر بجا باشد.
نفرقه تا بیدا باشد عاشق و معشوق که‌یا یکتا باشد چون خلقیت
برخاست حق به‌هیکانی صراغ. جمعیت اینجنین زیبای‌ها، اصل جمع‌ت
نفرقه عرض، چون مرد بل‌ببو رسد از خندود برهید و بدوست رسید.
اینجا حقیقت جمع عیان کردو و نفرقه در وی نهان کردو تا مرد نکردن
گردید و همگانی چان کرید و وقتی که فان (۱) و کردو.

درباعی

ن‌یا شمع صفت هجردی نکن‌دنی
در صفحه جمع اول‌هی‌ا نشین‌نی
او نیز در آن ظالمت شب نور نداد
ن‌یا ترکه نکن‌دنی صحبت شیرین‌نی

بیت

لیکن به‌همه حلال توی‌نی چان و تنم
من با نه بی‌نواج چو بی‌خوش‌شنم

باب الفقر

فقر سری ویست که از او حزّ نام نیست و کس را بروی فرمازورانی
و کام نیست. فقر هشیار است و فقر وقییر در وال اینه، فقر
مقام راهست و سر لب معبوده است. فقر ای ای نیست و کس را درحقیقت

۱ - اشادتست یا بایه کل من علیها فان.
رساله محبت نامه خواجه عبدالله انصاري

وی آگاهی نیست. فقر کبیرت احمر است و کمیاب اخضارت است. فقر نیستی انت کس را در پیش وی هستی نباشد و آن بکسب بدست نیابد. والله الغنه و انتم الفقراء هر که را جزی هست نیست درخش انت
همه را این مقام درخش است اما خلق متابع شنید است و کار نمودید است.
آنکه دنیا بگذارد زاده است و آنکه عقیق بگذارد ماجهاد است و این هرودست آب و خاک است و درونه از نه هرود صفت باکست چنان که
کفت کاد الفقران یکون کفرا اخ آنکه درخش بی کبش است بکه درخش بی خویش است.

درخش باید که هیچ چی انشیبد و هیچ چیز را نشناسد. هر دی
اول تقلید شنود کند. پس از تقلید نمود کند پس شنود و نهون در سر بود
کند. پس بود در بوه نابود کند. نه خلق ماند و یرانه خویش. نمطلب
مادر نهمطلب درخش. اینست صفت درخش. اگر درخشی تحویر چیست
و اگر بی خویش تفکر چیست اگر با خویشی داک براش واگر بی خویشی
حاضر باش و سخن صاحب شرع را ناظر باش تفکر ساعة خیر من
عبادة سبعین سته.

بيت

اندر دو جهان هرچه نر آمد بیش

معین توست نوب تسای درخش(1)

1. مقبول نباشند آن ترا ای درخش نسخه
باب الاطامات

طامات سخنی باشد نامفهوم یا کدرتی نامعلوم یا عبارت ازدشتی، یا نشان ازبنداشتی. که خلق آن عاجز باشد وعقل در آن معجز باشد. فواد در آن متفکر کرده وتفکر در آن متحریک کرده. یا سخنی باشد از عيان یا شرح ویبان. بشناسد آنکه باره باشد یا آنکه معنی آگاه باشد. طامات سخنی باشد که از وجدی صادق باشد کوینده بک حاضر باشد.

علم شریعت آیات وعلم مبنا یا برکست وعلم حقیقت طامات و دریخت وطرب یا درجات. یکی همه نفی ودیگری همه اثبات.

تا مورد دادرسیت چیستن دینه صافانست آنکه عین ممتن است برودیه بشارست واین چه اشارت است آنها که هم یا محققان محتقان است هرچه. غیر است حق آیست، کوینده حق است چه جای طامانات.

رباعی

تا قبل بهار خوششن بودیم از سجده آن بتشن برآسد پسیم از په وظاره خطای بینان را خورید بطامات بینه وسیم

باب التوحید

توحید نه ازهمه کیش است از این دیوان احده خوشش است،
رسالة محبته نامه خواجاه عبدالله انصاری

امکان تو در توحید شرکت نکن. توحید درسورت خلق‌ت ایست و توحیدرا بسیار صفت اسم ووحدت حقيقت حقیقت اسم توحید اسم ایست و وحدت خاص یکی شنیدست، توحید خاص یکی دانستن ایست وواپن مکار هلاکت واپن ایست که آب و خاک کن. توصیرد رکت داری، ایست کریست واپن ایست یکی باندازه پندازه تو نیست. هست را آیست چه بخشی نیست را بابا هست جه خوشی. کفتار تو آقائت و پنداز تو علاقت. خواه گویی و خواه خاموش باش. خواه بادادر و خواه فراموش باش. جمال اهديت و صفات صمديت به ایست از آب و خاک پنودی وناید که آب و خاک وصلت را نائید. اگر ازهمق آب و خاک پرون آیی ازعامت مملکت و مملکوت ونشر آیی و اگذرون نکر چون آنی.

رباعی

درصورت اگر موسم و هارون آیی بر صورت جبرئل بهرون آیی
ازصورت زهد تو جمه مقصود نرا.

در سیرت چون یزید واقرور آیی

شانزده خبر باشند نا میرد دوسی را باشند اول جود باشید ببطاقت
دوهم صحت به آفت سموم موافقت باشید بیفراست بهباد نمست بساید
بی‌مالیم پنجم کفت باید با سلامت ششم یاری باید بی‌عداوت هفتم
عشق باید بی‌تهم هشتم در بی‌عداوت باهم‌ان نهم شناخت باید بی‌جهالت
de‌هم خاموشی بااید بی‌عبارت یازدهم حکم راست بااید بی‌اشارت
dووازدهم نفس بااید باسیانت سیزدهم لقبه بااید باحالوم چهاردهم
ازیار جرم ازیار غرامت یائزدهم شب نماز باید وروز زیارت شانزدهم
همت صافی باید و بیر هدایت تا آخر کار نبی‌اسیر گردید کفایت.

بی‌عداوت باین یازه خصیت راست شود. اول باحق بصد دوم بااخلاق بااضاف
سوم با نفس بقدر چهاردما با بزر کان بحرموت پنجم با کودگان بشقعت
ششم با وشمنان بحلوم هفتم با دوست بانینی مهتم با درونی بانیان
نهم با جاهل بخاموشی دهم با علما باود یازدهم با ذکر بعضا لیست.

هر که این هفت چیز را بیانت ازهمت چیز برست اول هر که
بی‌عداوت باک کار افراد بیس شغل نکرانست است ازج که برست دوم
هر که دانست که نیک وبد باعاد است ازجم که برست سوم
هر که دانست که نیک وبد باعاد است ازجم که برست چهاردما هر که
دانست از آسان وزمن چیزی جز بخواهست او نستی از جهل برست
پنجم هر که عنايت اودرح خود شناخت ازکلیف برست ششم هر که
نور اخلاص بدایت از ریا و تصنیف برست هفت هر که حقيقة اولیت او
شناخت از غلت و بیانه برست.
دوراش را از جهار چیز گیری نیست، نامی و خلقانی و جانی و جانانی.

رباعی

هر کو بقیتی بساد نسایی
زندی بیشی به نفیت خلقانی
سادات همه مسالک عالم اوسط
خو کوی رسد این مالت به سلطانی

تمام شد دسالة محبت نامة
انمصنفات قطب المحققین
خواجه عبدالله انصاری
رسالة مقولات

خواجه عبد الله انصارى

بسم الله الرحمن الرحيم و بسند مع الحمد لله رب العالمين 
والصلاة على خير خلقه محمد و آله اجمعين .

اما بعد بل مختصراً من مقولات قدوة المحققين زبدة المعارف .

مقبول حضتر . بارى خواجه عبد الله انصاري رحمة الله عليه (1) .

بدأ فكه خدائي تعالى اين جهان را محل أسرار كروانيد و درعت
هرس ريش بكمونات رسائيد . پس از آن بزهای حجاب انگیخت و بردها
آویخت . بعضها ازها الی در عناد و بعض ازهای معمر تحت جوهر
نیا بریجتن معلوم شود که طفل طبیعت کیست و پُر طریقت کیست واهل
شیرعت کیست و پُر ناحیده کیست و طفل کارودیده کیست . پس در باطن
آدمی چرازم معروفنا براز و یخ و علوم سرا بیر و گز سیر کیفیات در آموخت .

1- این پنج سطر مقدمه راجع است به کتب مکتوبات خواجه عبد الله.
رساله مفولات خواجه عبدالله انصاري

آیت‌الله آنا که از توات بودند هرچه پیش می‌آمد می‌بیندند و هر حجاب که در راه‌های افتاده‌ی بزرگند، لاجر بودن هوا را برپا دشت ور کردند و نفس را به مساحت مقبره‌های بزرگ می‌دهند ور درون برده‌ها هرچه خواستند بیان بندند، اما آنها که از اهل ضلال بودند، نبودن آنا نمودند، با هر نقش کرمانه‌ای عشق باختند، و برسر هر شادروان کم‌کم اندامتند، چون درگیری نه از طریقت ائری ونه از حقیقت خبری وهو از عفل جفا ندم ونه در راه وفا قدمی، هریک بلبلی وجود خود مغلوب شده و از ویژن حق محجب شده.

نمون ماله‌ی من سخت‌الله.

الیه عبدالله را از سه آفت نگه‌دار. از وسایل شیطانی و از هواجی نفاسی و آغوش‌نابینی.

الیه دلی به که در کار تو جان بازم، جانی ده که کار آنجهان سازیم، تقویه ده که دنیا را بسپرم، روحی ده که از دین بروخوریم، پیچیده ده که درآز برنا باز نچرود، قناعتی ره تا صوع محاصر ما باز نشور، دانشی ره که از راه تیزیم، دستاییتی تا درچه نمی‌رونم، دست کیر که وست آور نداریم، در کذب‌های که بدن کره ایم، آن زرم دار که آزره‌های، طاعت مجازی که یاب آن نداریم از‌آیتم مکری که تاب آن نداریم، توپیغی ده تا دردن استوار شویم، عقب‌هه تا ازدنا بی‌پاره‌هیم، نگاه‌دار تا پریرام شویم، بره دار تا بی‌شماران شویم، بی‌عمر تشريعت، بدانم، برازور تا درتاریکی ناهمی، بنیان تا دریوی کس نکریم، بکشای دری که در بک‌دریم، تو بساز که برگران ندانت، تو بنواز
که وپیکر نتیجه‌ای نداشت. هم‌هرا از خود رها می‌کرد. هم‌هرا از خود شاگردان ده.
همه را از مکرر شیطان نگه‌دارند. همه را از خون خویش نگه‌دارند.
البته بسیاری کمی و منگری بکرداری می‌کنند. دلی به که طاعت آن‌ها کند.
کند، طاعتی به که بهشت رامشون کند (1) علمی به که دراو آش‌هوا
نیمه. عملی به که در او آب زرگ می‌کند، ریا نیمه. دیده به که عز بی‌بیش
تو دید. نیمه به که حلقه بندی که در کوش قند. جانی به که زهر
حکمت تو بطبع نوش کند. تو شفا ساز که از این مغلولان شفایی نیاپید.
تو گشادی ده که از این مغلولان کاری تجربه‌ای با صلاح آر که دیک
پی سامانیم. جمع دار که بر پریشانیم.
البته ظاهری داریم شورده باتنه واریم و خواب سینه داریم در
آش دیده داریم برآب گاه در آتش سینه می‌سوریم و کاه در آب جشن
غرقاب والیک مرجع والماب.
حقعلی دنیا را پافرد و برکوه بیاراست و کفت این جای
بلاست و آخرین‌را پافرد و برکوه بیاراست و کفت این نشان عطاست
و خودرا برکوه بیاراست و کفت ایجوانفردان دو کیتی آن ماست یک‌یک
را همی‌سبید و یکی‌را دوست. فدا ای همی‌که همی‌اوست. هر که را
مرغ او درجات بیارامید. هرچه چیه مهر او بود از آشیان برندید طالب
دنیا رنجورست و طالب عقیب مزدور و طالب‌های مسرور. کل بهشت
درب‌های عفران خار است. جوی‌شنده‌هایی را پا بهشت چه کار است اکر

١. توفیق این‌ها که بتو داه نمون کند. نسته.
دست هم تغییر بحوران بحث را به‌دست‌آورده‌ی و تعریف از شکسته‌ها. 
و اگر درخشان از الله جز الله خواهد در انسان بروی او به‌سر شود. 
بهشت اگرچه عزیز است از کم‌یافته است. بهشت خواستن آری 
کاستن است.

نظم

اگرچه نمک افزار خوش نسیم است 
دم جان بخشه جن بست ندارد 
مقاومی سخت دلخواه است تردید 
و لیکن رونق کویت ندارد.

ای عزیز بهشت و درخشان به‌نین این مقصود خداوند خانه است 
ای بهشت سر تنو ندارم مرای درد سر مده. ای درخشان تن تنو ندارم ازخورد 
خراب مده.

البته اگرچه بهشت جن به‌شکم و جراح است. به‌دیدار تن درد و 
دراست. درخشان به‌نین این سگاهت و آشنا کدی و عارفان نژاد کاه، 
البته اگر مرای درخیر منروف کنی دعوی دار نیستم و اگر دربهشت کنی 
بی‌چمال تن خردی طی شم.

البته من روح و قصویر نازم. اگر نفسی باجو بردازی ازآن‌هزار 
بهشت بشرام.

البته اگر عبدالله را پیش‌های کداخت درخشان بی‌دیچک باید آتش 
اورا و اگر پیش‌های نواخت بهشت بی‌دیچک باید آتش اورا. از عارفان.
درجهان نشانی نیست و آن زبان که از جدی، منطقه‌ای و هیچ‌دهان نیست. چون نشان دهنده چیزی که درجهان نیست. حالات بناهی است و مقالات افسانه‌ای است. هر آنته‌ها ازابرو بر کرانه‌های است. هر کس که ازاین باب ساخته کویند با واسار و روایت از منفی‌ها و اکثریت گفتار بر او تراحت است و شهیده جنایت. این را نه اثبات بکار است. نه است. کوینده‌ای نه آموخت و گزینه می‌زند. این سخن نداست که بر قلم برافتن و نه قصد بدین شناخت. صحبته آن سر نست و استاندار آن بیابت یک‌بند دراین درای خواصی که آدر دویکی نباشد، یا جوهرپی که بدان نوانکر شوی یا غرقه شوی. ونهان درجوهرشوی. بهاره است. بهاره است دروقت تندرستی و جوایی و بهاره است نعم وملک جاوادی. و بهاره است نهایی. اگر داری دانی. آن‌که بجان زندگی است آزنده کافی محروم است. آن‌که جان بدو زندگی است اگر قیووم است. توحید آن نیست که اورا پی‌گا در خوانی. توحید آنته‌ها او را پی‌گا دانی. توحید آن نیست که اورا برسر زبان داری. توحید آنته‌ها او را بدرمانی در خان داری. توحید به همه آنته‌ها یک‌بند کوئوی ویک‌بندو باشی. توحید حقیقی آنته‌ها ازگیراو بیک‌بند باشی.

اگر عزم این گذار داری خیز وقصد راگن. یه زاد راه برگر و یه کس را هرها کن و یه هرها را آگه کن. عاقبتی نیاز دار و سخن کوتاه کن. اگر تو خود را بشناختی ازشادی و نشان بیک‌بند و اگر صحبت خود دریافتی از دو عالم بیردختی. یکی تنه آب میچوبید و
یکی درآم قبه آب میگوید. اکر این تنها درورها بار کند زندگی بدریا دهد واکرآن تنها فرا آب رسید زندگی فرا آب دهد واین هردو درطلب زندگی هلاک، این سخن را نداند مگر صاحب دل پاک.

البی زبانم در سر ذکر شد؛ ذکر درسر مذکور. دل درسر مهر شد مهر درسر نور، جان درسر عبان شد عبان ازبان دور، پیداست که نازیدن مرزور بچهست ونازیدن عارف بکیست.

از صوفی چگونه که نه از آدم زاده است و نه آدمی است. زاهد

مزدور بپهشت همانزد وعارف بدوست، از صوفی چگونه که صوفی خود اوسط، خلاف ازحقیقت میگفت، شریعت بگذشت. زندگانی از راه بردشت.

دایی که محقق حق کی یکتا شود؟ آنگاه که سه جزای دراویدا

شود، این حق از بهره آدم جدا شود، و آب ونخال بآدم وجوها شود، نور

غیب با خدا یکتا شود، از خود بیرون آی جون مار ازبوست، که محقق

بهانه است، حقیقت خود همه اوسط، هرک خود بکوی که نسبت بحق

نیکوست، از اینکار میکران چه آید آنرا که آب روان در جوست

خلاقما در دن و دوای آن تنها، همه ما را با خلاق صحت است

ونه خلاق را آزمای جدایی، نفس بت است وقبول زنان، همه که حقیقت

بکفتم بیکبار، خواه قبول کن خواه انکار. تادو گانکی برقصت نسبت

آدم وحواس، جون دو گانکی پرخاست آن یکگانه خداست.

چون سبيل رویبی در رسید گرد بشیرت برخاست او محجوب
نیست؟ لاما نه هر زیده را عیانست، اینقد در بحورت می‌پوش که وقت
بیانست، و در قطع صوفی (۱) سخن از اول نیست از بنانست از نیست نیست بیانست
از بنانست. اگر طاقت نبوی‌مendantsوی می‌تواند و آگاهی نبکارشند و خاموش
اين عالم سرست و اين قوم صاحب اسرار، باسابراها را ز ملک چه کار
روز کنگره او را می‌چسبم خود را می‌پافتم. اگون خود را می‌چوجه او را
دردامن.

رباعی

عشق آمید و شد چه خوست از اندرا که چوست
نیا کرده، مراد چه، و برد کرده، ز دوست
اجزای وجود ای همیگی دوست گرفت
نامه ایست زمین برمن و باقی همه ایست

عشق چیست؟ شادی رفت و غم آمید، عاشق کیست دمی فرو دوست
بگین یارا آمید، و برده آنها بدوست آمید، نزدیک کس نمایند، هر که
در این راه فراموش پیش نمایند، از دوست نشان و از عارف‌جان، آری
دوست نیست بناگریان.

البته آنچه برسر ما آید برسر کس یافده دردی به بهتاره تواید
هر کس پا پس یافده، اصل وصال دلست و باقی زجمت آب و کل، میان
کوش وعلم توجه‌دهنگ درست وازهمراهی آب و کل زیارتان نکست.
میان سخن ویمان یافت وایم جنگست، کلید بدست عارف وبدست مدنی

۱- در ورق صوفی - نسخه
زنجست از خویش رسته را دامن فصل در چنگست ؛ صوفی را دی و فردای هجال است. دی و فردای بر صوفی و بال است ؛ دل رفت و دوست یافتند. پاراداهمه، بیدل، و دوست زیستن کمراهیست.

البی نظر خود برما مدام گن و وما را برداشه خود نام گن و بوقت رفت بر جان ما سلام گن.

البی اکر از تهیه کویم حرز کردنست و اکر نکویم طوق آن در کردنست.

البی میدانی که ناونام سین از بیلاها بر همان.

البی نیستی همه را مصیبت و هر گنیست.

البی قدیم بدين دراژی من در بامتم بیایی بایی.

البی تا دی بثاخم ازغم فردای بگذاخم.

البی برآن روز میخندم که یافته میچستم، دست و دل از داش بگذارم. بیانی مینگیر یست درونی یست.

البی نادرده و ناجست حاصل، ای جان ودل را زندگانی و منزل، از بیش خطر و از بس نیست راهی. بیدر که جر دوستی تواام نیست پناهی.

البی هیئارزم آزمین آنکه بجوی نیزم.

البی اکنون چون بر منست توانان، آفتات صدق و صفت بر من تا بان، که بشر از شرک رستن نتوان و بینجاسی نجست شستن نتونان.

البی نه وظایلی که کویم زنهار و نه مرا بر تو حتقی که کویم بیار
هم چنین می‌دانم‌ای کریم و یا ستار
آله‌ی تو عیب بودی و من عیب بودم، تو ازغیب جدا شدی و من
ازغیب جدا شدم.
الله میندانست که ترا شناختم اکنون آن بنداشت و شناخت را
درآمربانداخت.
الله درملکوت تو کمتر ازموهم این بیهوه‌ها کوهم.
الله نه نیستم نه هستم، نه بی‌سم نه پیوست نه بخود میان بستم.
اطلقِه بودم از آن میستم. اکنون زیر سنگ‌کست دستم. ازصولت عبان بود
آنچه حلال را پرس زبان بود.
الله همه شاهدی بی‌بان تو غرور است وهمه غمیا بی‌بان تو سرور
است.
الله بیدار توحید مان خراب مکن و باغ امید مارا بی آب مکن.
بدانه ای‌مان برسه وچه است، بیم و امید و مهر، بیم چنان
می‌باید که ترا ازمعصیت باز دارد وامید چنان می‌باید که ترا برطاعتدار
وهر چنان می‌باید که دوری تو بختم خدمت کارد.
سالک این را راه چهار جهان را باید تا سلوك اینطرف را شاید.
اول علم دوم ورع سوم یاد حضرت شهادم وجد.
آنکه با علم نبود جه‌ل ای ملال بود و آنکه با ورع یاد آخر ای
بغر وربال بود و آنکه با یاد ای نبود دیو قرین ای بود و آنکه با وجد نبود
زندگانی او زندان بود؛ آن‌ها با علم بود درخت او پرمار بود و آن‌ها با
ورع بود دیوان او در حصار بود و آن‌ها با یاد حضرت بود ول ابی‌دار بود
و آن‌ها با یافت بود همه نفس او بهار بود.

پس اول علم بس از آنان ورع پس ذکر، پس وجد. علم را استاد
با ید ورع را به ید یاد حضرت‌ها خلوت با ید وجد چرا اقتضاع با ید. مرد
بی‌علم راه‌ها با پس میرود. بی‌رع از هماه خویش می‌خورد. بی‌بام او
براه وشمن میرود. بی‌وجد بی‌زندگانی می‌زید. علم بی‌رونن نفس است.
ورع کوشیدن دین است یادن‌گی زهرودن ل است. وجد افروختن جانست.
سر همه علم‌ها آنست که شریعت تو آنان بود ویاد او برل ورده بود.
و مهر و مؤتست و صحبت تو با دویشان بود. سر همه ورع‌ها آنست که
همه آفریده ایز او ای‌من بود و ازدیا شوریده و آنان دشن بود و تعلق باو
بی‌تر ازه زهرودن بود.

سر همه یادها آنسته سبک‌ای دولت‌یورود وجان او بیاد مولی
شاد بود. دیگر یاد‌ها بی‌یاد او بود. سر همه وجدنا آنسته سه چری
بود اورا. شادی نماندن جز یکی و مراد نماندن جز یکی و هرچه نماند مگر
یکی و آن‌ها که راه تفریه بی‌بندند ورگان باشاد ی بخندند و درنظر دوست
ی بی‌بندند تو هیزم‌تیا و بی‌هرش آتش، آتش در هیزم زن و بنشین خوش.
کریستی دارم در سر دواز، ندایم از‌حرست گرم یا از آن، سر همک
چشم خورها مایه‌ی ساز‌ها بنوازد ترا آن بی‌داز، چشم بی‌خود مدادر که
هر آفت که بمردم رست ازیچم خور رسد زیزرا که چشم بد را یواست و
رسائل خواجه عبدالله انصاری

چشم خورا دوا نیست، آدم را چشم یافته شما بیان واسبی را
چشم خور رسوید ملیون ابد کشت. اگر روزی صد بار خواه شوی به که
در پسند خود هزارکش شوی.

دباعی

اندی ره حق نصرف آغیاز میکن
چشم خور را باید ویژه کس باز میکن.
سر همه بندکسان خدا همیدان
در خود تگر و فندل آغیاز میکن

التی جون بتو نگریم شاهیم ناج بزرگ وچون به خود نگریم خاکیم
و از خاک بهتر.

التی بروتارک ماخاک خجات نثار میکن وما را بیلا خود کرتفار
میکن.

التی صبر ازمن رهید و طاقت فکری شست.

رست.

التی بدرین شاهد که نه بخور بتو افتاد.
التی از کشتی تو خون نایب و از سوخته تو دود کشتی تو بکشت.
شاد وسخان تو تساوختن خشنود جون حسین منصور حلال رآ وزنیان برند.

هیچ به روژ در زندان بمانند، شایلی قدس سره کت و ریف رکف محتبل
چست. کفت فردی بیا تا روگ در، روز دبیکر حسین را بهای دار برند.
شبلی آمد و کفت جواب مسئله ما بگوی، کفت اولیا حبل و آخرها
قتل اصل توحید از عقول برونست، عن عین توحید از تم صوانت، دائم
که هم هست اما ندانم که چونست لازم از عالم اسکب، که
او منزه از افراد و اوحام است در آن محله که سنت با یکید برخت
زهره ندارد که جای گیرد حضی رئیس که با ایمان در خاک شوی راه
مبتدعان مروکه زود هلاک شوی مشبهه مرده است و متعلق مردار بامره
و مردار صحبت مدار، هرگز تشیه به‌ودادنی نه بیوند و خالق
بخل صورت بشندر خریدا بر چرخه بشناسی به آن کر
او بصنع خوش در عبانست و بقدر خوش نفانت ذکر او بر بانیا و همه او
زند کانی جانست، دوستی او بهتر از دولجهاست وخدعت او بهار جان
را پیکانست، نه اورا منبی که کوئی از آن که غایتی که کوئی با آن
نه مثلا یک کوئی همچنان است نه علثی که کوئی از هبر آنست.

به دانان که یبت هیچکسی دستم گیر که در تو رسم بظاهر
قبول داشم باطن نسایم، داشت خصمت باک دارم نه از دشت هم نه بر صحاب
شیرعت دار نه بر تریزیل، نه کچ نشیب، نه جای تشیبی، نه جای تو نیل، اکر دل کوئید
چرا گوریم امر را سرافکد چم و اکر خرد گورید چرا جواب دهم که
من بندی ام.

البی ندانم که ورچای با حاکی نا جانی نه اینی به آنی ای چنزا
زند کانی، جانب ما عفو است و همه بانی
الله می‌پیان و ویدانی و بر آوردن می‌توانی
 RSAEL XUAYE EYDULAH E ASARI

اولی عشور برفاد کردم و برتن خود بیداد کردم گفتی وفرمان نکردم

درماندن و درمان نکردم.

اولی باصم و حسرتم و بی توته و بجیرتم درزندان محتجت بسته بودم.

ای موصوف بکرم و جود و یک آن و چون را خالق و معیوب. ای آنکه

کردن کردن کردن کردن در بقیه تخیل تست ویسر عظمت رهیم لجام تقدیر

تست. ووز خزندان تست فردوس بوستان تست فیسانت میزان تست

سر کشته فتنای تو حیاران. شکسته عزت کریسا تو فهاران. و رأیست

بطریقت مکر بشریت و بصنحت مکر بخدان و بمشاده مکر بمجاهدت

وبصقی مکر به ست و بجیدای تعالی مکر بمتابع اکر ازاین کارچیزی

بماند بهم مکر تشوف است وچ جای تصرفت. اکر شیرهت خواهی اتباع

واکر طریقت خواهی انقطاع. عدلانه کردنی بود بیانی. طالب آب

زندکانی. و سید بشایخ ابوالحسن خرقانی آنحا یافته آب زندکانی.

چندان بخورد آب زندکانی که نه عدلانه ماند نه خرقانی. پس چه هاد

اکر داری دانی. و وظائف و آب درا بیاید ناجیل غنم ادیم شود. نظر بیر

و خدمت میرد بیاید تا میرد بر کار مستقیم شود. میردان پیر را در حال

حیات شناسند و از نعمت خورند و بمنکران پس ازمرگ ک شناسند و بسیرت

برنده.

اولی اکر نه ازتو آغاز این کارتنی لاف بنکی نکنگ چی یاریت.

اولی اکر کنار نه از خدمت خاستی بسر عمران بطلب ادنی کی

برخاستی واکر نه ترا این ممنی باستی مهدمصطفی قابقوسی راشا یستی.
رساله مقوات خواجه عبدالله انصاري

یکی را جواب لن توانی کفت و پار کوه جهان برداش نهفت و برگری در خانه ام هانی خفت یکی را روس میخوانا و یکی را میراند و کسی سر قبول ورد نمیداند. سبحان الله! این چه دربار بی پابانت! صد هزاران دل صدیقان با خود آمیخته‌نها از نسبت وصال با مشام فراق ایشان بومی رسیده ونه از منهل قرب شریبی چشیده. اکر همه عالم با گردچراغ مقبل نمیرد و اکر آب گرد داغ مدیر نشود و بوججل از کعبه و از ابهام ازهنجانه‌ادار باقی همه به ایشان. ابراهیم از زیان که بدر ای آن است آزر را چه سود که ابراهیم اورا بسر است. نور در طاعتست اما کار بیگاهست.

رباعی

آنجا که عنايت خدایی باشد فسق آخر کار بازسای باشد و آنجا که قبر کبریایی باشد سجیاده نشین کلیسایی باشد اگر با تو سازم کوئی که دیوانه است واگر با خلق درسازم کوئی بیکانه است.

البی فرهانی که جوی و هیجرسایی که بگرای. هیجرسایی که بخواه و میگویی بهبهره.

البی فرهانی که بوم تو خوانندی، ترسیده‌بودم برخوان تو نشانندی. ابنا همیرسیدم که حرا بگیری بیلاع خوانش اکنون میرسم که مرا بفرنی بعطا خوان. ابی باوام نواختی با آخرم باز پس اندادختی.
الهی علیه را راکه خوئ افرادی نگونساری مکنی. جوین در آفر خرفو
خواهی کردن در طول شرمسار مکنی. تینی نداریم چه بار خدمت بردارند.
دستی نداریم که تخم دولت بکارد. چشمی دارم که هرزمان فتنه آرد.
الهی اکر یکبار کوتی که بنده مان از عرش بگذاری خندن مان ای
جامع هر پرا اکنده و ای رفع هر سرافکند، و ای جاره هر بیچاره و ای
جامع هر آواره، ای آنکه غربی، بسا تو راز کند و یشیمان بر تو ناز
کنند (1) کاشکی عبدالله خاک که شدی تا نامش از دفتر وجود باک شدی
الهی مکش این جراغ افرختنی را و مصور این دل سوخته را و مدر
این برده دوخته را، جوین سکی را بر آن دربار است عبدالله او بانومیدی
چکار است.

الهی ما را پاسیتی چنانکه خواتست.
الهی نه خستندم نه صبور، نه رنجور، نه مهجور.
الهی تا با تو آشنا شدم. از خلاصی چنادی شدم، و درجهان شیادند،
نهان بودم بیدا شدم.

برسه چیز اعتماد مکن، بر دولت و بر وقت و بر عمر، که زنگ کر است
و وقت تغیر پذیر است و عمر همه تفسیص است. تو فیوق عزیز است و ساخت
آن دوچیز است و است سعایت آخر شهادت. مست باش و مخروح کریم
باش و مهجور شکسته باش و خاموش که شبی، دسری درست را برست برند و
شکسته را بدوش. دی رفت و بار نیاید فردی را اعتماد نشاید امروز را
غمیت دان که درد نیاید که از ما کسی را یاد نیاید.

--- برتو نیاز کنند --- نشته. ---
رابعی

دی آمد و هیچ نامد از من کاری
و امروز ز من کسرم نشد باز از راه
فردا بروم بیخبر از اسرار
نا آنده به بدنی از این بسیری

دی چه بپنگ وام . ناداهد چه بپنگ وشم . خورده جه بپنگ

غشب . ناخورده چه بپنگ چرامِ. اگر داری طرب کن و اگر نداری
طلب کن ، یار باش وبار مباد گل باش وخار مباد . یار نیک به ازکار
نیک . یاربند بدر بر ازمار بده . چون یازاراهل است . گزار سهل است . محبت
با اهل تا بجان است ومحبت ناهل تاب جان است .

درابعی

صد سال در آنSTM اکثر مهل بود
آن آش سوزندده هرا سهل بود

بسا مردم نا اهل هبادم صحبت
کش مرگ بتر صحبت نا اهل بود

رستگوی . وعیب مجوع . راستی چه بدور غمانده‌کنی؟ بیران
کاردیده را حرم دار ازآموختن علم عار مدار . آنچه نهاده بر مدار .
نا کردی بکرده هنگام منت بردار ومنت منه . تمام وورونکوی رابغود
راه مده ، طمع پیر چه کردن اسیر اوگستنی و منت پیر چه نهادی امیر
او کشتش، کارنه به‌حسن عمل است کار درقبول ازل است. آنانه‌که صوفی\n
نزارد بزاغه تعلیمحیت محمدی زادن، طاعت رها مکن چونی خردی\n
پریبا مکن. صوفیان خدمت نگذارند بلکه ازهمه جهان زیاده آردند.
اما چون بکنند بعثارند. هر تحت که دراو شکر نیست لذت‌بین جهان

نیست و هر وقت و مختی که دراو صبر نیست یزان جاورانیست و هروقطات

که دراو علم و اخلاص نیست بیاد دادن زندگی‌کادیست.

بیزارم از آن طاعت که مرا به‌جعب آرد، بندی آن معصیت که مرا

بذر آرد. اندکار مکن که انکار کردند شوم است. انکار کنند از

اینکار محروم است. اراو خواه که دارد ومیخواهند که ازخواهی

ازاو مخواهند که دارد ومیخواهد اگر بخواهی. پوسته رنج هرند از سه

چیز است. از وقت بیش میخواهند و از قسمت بین می‌خواهد. و آن

دیگران از آن خوش میخواهند. چون روزی تو از روزی دیگران

جداسی ایننه رنج به‌هده جراست. یکن من نان ازمانان خواه. که از

این دونان دو نان بسان حاصل توایی کرد. آنانه‌که خدارا شناختند

عشر و کرپسی بشریان، اگر پای داری درنده او دار و اگر سر داری

در کم‌ندوآر، پندی آنی که درندا آنی. آن ارزی که میوری. هرچهز

که نزبان آمد، بیاین آمد دوست را دوست‌رون کنند امازدل برون نکنند،

خدای تعالی بینند و میهوشند. همسایه نمی‌یند و میخروند. جننان زی که

بشن ارزی و یزان میر که سعی‌راری. لقمه خوری هرجانی، طاعت کنی.
رساله مقوات خواجه عبدالله انصاري

رباعی

در راه خدا دو کمه آمد حاصل
یک کمیه صورتست و یک کمیه دل
تا بتوانی خاست دلها کن
کافرون ز هزار کمیه آمد یک دل

پس آب دار دریوته و آتش درپیه کاره روزه و نمای دارد کار
شکستگی و نیاز دارد. بدایت همه دارد و نیاز، نهایت همه نازاست
و کشف راز؛ جوایی بر عبدالله داغست از آن خانه علم او برجاگست.
در وی راب جیره وارد و نان و رُز، نه هنار دسر دارد و نه زرد جرب.
توانگران یاد نازند و دریویان با نجن قسمنا سزند.
دعاً بگذار تا بمعنی رسی، دنیا بگذار تا بعقی رسی.
ازدودست بدست بیگمار

است که یکدم برادر دوست حرام است.
اکثر ازدوداست نیک از میان
بردار و اکثر مهسا نیک از دار.

عذر در شریعت پر ایست و در
حقیقت بدل و جانست، عذر و شریعت آنکه داعی ناز را به نیاز جواب
دهی، و در حقیقت آنکه از ملح آب و کل باز رهی، ازدودست عذر-
خواستن بیرو بهیست عذرقبول ناکرون بیفتونیست. آن نکونتر که زشت.
دباعی

فولی بسر زبان بخوی بر بستی
صد خانه پراز بالان یکی نشرستی
کفتن گه بکفتن شهادت رستم
فرود که کند خمار کاهب مستی

اصل خطا نکند، بی اصل وفا نکند، درجا یکاه تنامه مرو بظاهر
هر کس فریته مشو ازصحبت فرو میکان برهیز، هر که از ملائمه تردد
ازو بکریز، کاری میکن نتاخذ نشوی روزی ازخدا میدان ناکافرنشوی.
چون بیش یزر که درآئین همه کوئی باش، چون او سخن کرد نوحاموش
باش، اکر دیوانه ازسلامت برهیز، اکر عاشقی ازعفا نکر باگریز.
نی برئکه وبوست کار به عنایت اوسط، آه آه ازفاوئت راه، دو آهن از
یک جا یگاه، یکی نعل سنور ودیگری آپینه شاه، آه آه ارقلم رفته و
علی‌الله خواجوه، اکرم‌الزمانی آن‌چنان‌که شهوت داغ‌ها ناشی‌شده و اگر
از عرشه تاریکی باوشنده، چراغ‌شیبی‌تناواد کنست، زندگی نشدند ناسوخته.
دایی‌که این جامه نفمن نوجانم، یکی در عرقراب زیارت منفی‌نما، در گری
در شناختی بپچره آبی راپی.

البته اکرم‌الزمانی نیستند، جانان زیستی که شایسته، آتش با صوت
است‌الامان‌ها به دولت است. چون آفاق معرفت عیان کردن عارف پیان
کرده، اکرم‌صاحب دولتی شکری و اکرم صاحب محبتی عذراً. در آن
منجر که اول درونی افاندا؛ در آن نگر که آخر برسر کنچ افاندا.
چون که به خواهد شد طبیب‌پیش آیند، چیزی که به ازدواج‌المست
نصب دروش آبید، بپوشت صهاریچر از چهار چیز بفریاد است ایمان
از حلص، جان اززبان، دل ازخم. بدن ازمرام، عبدالله دین جویست
وصالبی که نه درم جویست و مداهنات‌کوی. سبی مسئد افاندا در خمار
به از مبتدع آن‌زه الی‌المیل و اطراف، ابهام‌در مرگ و بیزند منجر
بین دوست نگر. نیا نه جای آسایش است بلکه جای آزمایش است.
هرسی که درسجود نیست سفجه، (1) به ازار و هر کف که در او جویدنیست
کف‌جهه به ازار، هر که وصال خواهد همه خدمتهای او هر بود.
کار او دارد که یا از دارد، حلال دروشی به فیتمی است نه درخور
آن حلال کیست. ببرس از کسی که ازکس ترسد و هر چه کند از گس

— سفجه — خبر بوزه‌نارسیده.
رسائل خواجگان عبدالله انصاری

نبرد. اکر بزرگی بهره‌ای اکر نترسی نبرسی. جوون نوت رنگ آید
سنگ پارچه (۱) شود و هر که بتو نزدیکان با تو بجنگ شود. مهر از
کیسه بردار ویرزبان نه. مهر از درم بردار ویر ایمان نه. رنجور که
نه یک رنگم، که با اوه آتشی و کاه بجنگم. کاه بهشتیارا فیض کاه
دوزخیان را نشکم. اهل عنايت عزری است و نشان آن در جهی است.
یا عصمت باول بار یا توبه در آخرکار، اکر میدانی که میداند بیشما
شوم. و اکرم میدانی که میداند مسلمان شوم. بجنگر نشان سختی است.
به شکری دروقت نعمت. ببصربی دروقت مجنق. ببراصی دروقت قسمت.
کاهلی دروقت خدمت. بمحترمی دروقت صحبت. در روز گری رصدم
که از آن میترسیدم. وردام قوومی آویختم که از ایشان میگریختم حیات
ماهی ازآست وحیات بچه ازشیر. شریعترا استارا باید طریقت را پیر;
خرقه با در بر اکنده جوون نخیمی ود برسنگی افکندی؛ جوانمرد جوون
دریست و بیگیل جوون جوی پس دواز دریا جوی نه ازجوان، نیکی را
نیکی خرساریست. نیکی را بیک شمساریست. بدی را بیک سگساریست;
بدی را نیکی خاکساریست. ای بین سخن عبدالله یادسیریست. دوستی اورا
شاید که در وقت خشم بیشتری بیاد جهی دیاری بخور و بخوران تا نمیری
همجوم خران. اهل معنی را همیشه خوش بدار. دعیه را دهان پرآش
باد. کریما هر که را خواهی که برافتد او را رها کنی نبا دوستان تو

۱ - پرند یا دیزیر یکم ورق ورق ورق ورق ورش مصرف.
درآمد.

البی این چه فضل است که با دوستان خود کرده که هر که اضافارا شناخت ترا یافت و هر که نزا یافت اضافارا شناخت.

البی تو آینی (۱) و دوستان آینه آینه (۲) را درآ یبنه نتوان وید هر آبنه.

البی چون با توبه تو امان همانا دان که نو مسلمانم.

البی اکر عبدالله را نمینکری خود را می‌نگری؛ آبیوی عبدالله بیش شمن منبر، امامت عرضه کردنی بگیریدن کوه جونست که امامت بپره من ام‌م تجلی بپره کوه.

البی عیب و آزار من هجوی که آب کرم باز ایستاد از جوی. قسه دوستان دراز ایست، زیرا که معبود بی نیاز ایست، آنچه منصور حلال کنت من کفت او آشکار کفت من نیفت. طهارت کن که اقامت تزدیک است توبه کن که قیامت نزدیکت دانی که برهوا جرا تمبیری زیرا که ازهوا نمی‌بری.

البی فاسقان زشتند؛ زاهدان مدور بهشتند، ای همن و نواب و ای آفرینند خلقان ارا انش و آب فربادرس ازنج حجاب وفتنه اسباب و وقت سوریده ودل خراب.

۱ - البی تو آهنی - نسخه
۲ - آبنه آهن را - نسخه
البه برخ از خجالت کردم داریم و در خدمت انحرفت دارد داریم و
روی از شرم کنناد زرد داریم اکنتر نه می‌گناده بر سرپاکی تو مقیم.
البه در شیانی ما جز نختم محبت مکان و بر جان های ما جز باران
رحمت مبار.

البه بلطف ما تو دستانگیر و پای دار که دل دور قرب کرم است و
جان در انتظار و در نیش حجاب بسیار.

البه حجاب با از راه بردار و ما را بما مکذار بر حممت باعتراف

یا حمد و

تمت الرسالة الامیرة
اللهی نامه
خواجہ عبدالالله انصاری

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام على خیر خلقه
محمد و آله اجمعین.

ای کریمی که با خشنده عطافی و ای حکیمی که با خشنده خطاطی
و ای صمیدی که از ادرک خلق جدایی و ای احیدی که در زات و صفات
بهمتئی و ای خالقی که راهمتی و ای قادری که خذائیرا سزائی. جان
ما را صفات خوئر به ودل ما را هوای خورد و به چشم ما را ضایع خورد و و
ما را آن ره که ما آن ره به و مکذار ما را به به و همه.

اللهی نامه اللهی عمر بکاست اما عذر نخواست.
اللهی عذر ما بیدر بر عیوبهای ما مگر. بنام آن خداانی که نام
او راحت روح است و بیغام او مقتاج فتوح است و سلام او دروتت صباح.
مسلسل حوادث عبدالله انصاري

مؤمنان را صوحت ونگ کر او مرهم دل مجزوح است وهمه او بلالیان
را کشتن نوج است، ای جوانمرد درین راه مرد باش ودرمردی فرد باش
وابا دل بردارد باش.

الهی خواهی تأخیر کردم فهورهی تقصیر کردم.

الهی عمر خود برای کردم وبرنین خود بیشاد کردم.

الهی بسا کار من منگر بکردار من هر کاه کویم برستم شفاهی
دیگر به دستم.

الهی از بخش خطر وازرس راه نیست، دستم کرک به جز فضل تو
پشت وی اهم نیست، ای بود ناکون من ترا یکسان ازغم مراد شادی رسان.

الهی اقرار کردم بمجلسی وهمی کسی، ای یگانه‌که ازهمه جز
مقدسی چه شود اگر مفصلی را بفریاد رضی.

الهی اگر باتو میگویم افکار می‌توم چون باتو میگویم سپکبار
میگویم.

الهی ترسانم ازبید خود یامز را بخویی خود ابلیس در آسمان
زنده شد ابوبکر در بیخانه صدیق شد، بر گنه داری مکن که حق
صور است، خویشنی را غفور مده که اغفور است، بیدار شو که بیگاه
شود، نباید که آخر کار تو نبه شود؛ کنه‌ما را بتقدیر الله دان تابیگن‌ن
آئینی؛ طاعت را بتقدیر الله دان تا برآ آئینی.
اللهی دسرخادمان چگونه محبب مکار و برزن وجان های ما جز
الطم وردمت خود مکار و بر کشتههای ما جز پاران رحمت خود مبار
باشندگاه کریسته بودم تو خواندنی، ترسان بودم بر خوان تواننطوا تو
نشاندی.

اللهی برسر ارزخجات کرد داریم ورخ از شر و گناه زرد داریم.
اللهی اکر دوستی نکردیم وشمنی هم نکردیم، اکرچه بر گناه
میزم بریگانگی حضرت تو مقریم.

اللهی دسر خمار تو داریم ودردل اسرار تو داریم وبربزیان استغفار
تو داریم.

اللهی اکر کوئیم ونای تو کوئیم و اکر جوئیم رضای تو جوئیم.

اللهی بنیاد توحید ما خراب مکن وباغ امید ما را بی آب مکن
وبگناه روی ما را سیاه مکن.

اللهی برتارک ما خاک خجات نثار مکن ومارا ببلاخ خود گرفتار
مکن.

اللهی آنجیه پرما آراتی خریدیم واز دوجیان محبب تو کریدیم
وجامه پلا برزن خود بردیم وپره غافلت دردیم.

اللهی با استناد تو بیش از بسط مقبول ونابایستن تو بیش از موصیت
مهمور.
الهی بلافاصله ما را دستگیر و بگرم پسای دار. دل در قرب کرم و جان درانتظار ودرپیش حجا بها سیاد. حجابها ازپیش ما بردار ومارا مکادار یا رحیم يا غفاد ویاحلیم ویاشتاد.
الهی دلی ده که در کار تو چن تو ازپیو وچنی ده که کار آن پرچین سازیم.
الهی نقوائی ده که ازدیا پریم، روحی هده ازغبدی برخورد.
یقینی ده که در آز برم باز نشو وقناعتی ده تا صوع حرص ما بازنشود.
الهی دانائی ده تا ازراه نیقتم وبنانائی ده تا درچاه نیقتم. دست گیر که دست آویزی نداریم. بیذیر که با گریزی نداریم.
الهی در کنار که بکردی اهم وآزم زم دار که آزرده ایم.
الهی مکوی که چه کرداهم که دروا شویم ومکوی که چهآورده که رسوا شویم.
الهی توافق ده تا دردين استوار شویم عقیبی ده تا ازدیا بیزارشویم
براهی دار تا سر کردن نشویم.
الهی بیاموز تا سردرین بدانیم. برخورز نادرخواریکی نمانیم. تلقتی کن تا آداب شرع بدانیم. توافق به تا خنک طمع فرامین، تو نواز که دیکران ندانند. تو ساز که دیگران تنوانند. همه را از خود پرستی رهایی ده، همه را پیگرد آشناشی ده، همه را ازمکر شیطان نگاهدار.
همه را از کید نفس آکامه دار.

الهی فرهانی که بجواب ویترسانتی که بارزان، هنگامی که بخواهیمی برهایتی.

الهی گریخته بودم تو خواندی، نرسیده بودم برخوان تو مشنادی.

ابن‌ها میترسیدم که مرا بگیری بی‌لای خوش اکنون میترسم که مراء بفربی بهتی خوش.

الهی نواختی با آخر به پس اندانختی.

الهی عمر بر باد کردم و بر تن خود بیداد کردم کفته و فرمان نکردم.

درماندم و درمان نکردم.

الهی دلی ده که طاعت افزاید طاعتی ده که بپیشه رهنمون آید.

علیه ده که دراو آتش هوا نبود، عملی ده که دراو آب ریا نبود، دیده ده که عز روبیت تو بی‌بند، دلی ده که ذل عبودیت تو کریبند، نفیسی ده چه حلفه بندی گوی تعر کرین، جانی ده که زهر حکمت را بطبع نوش کند.

الهی نوازی که ازین معلولان شفای‌یابد، تو گشاوی که ازین معلولان کاری نکناید.

الهی سلام آرکه ناب بسالمین جمع دارکه به پرشاهم.

الهی ظاهری داریم شوریده باطنی داریم در خواب سینه‌ی داریم.
خواجه عبدالله انصاري

۱۷۰

پرآتش دردش داریم برآب، کاه در آتش سینه می‌پوزیم و کاه ازآب چشم
غرقیاب.

البی آگر نه بادوستان تو درهم‌آورده‌نما جون سگ ان‌ثبیب کهف
برهه کهم؛ آنگه بجان زندگی است آزمایی گانی محرموست. آنگه جان
بجانان دار زندگی حق قویم است. اکرسر این کار داری برخی وقصع راد
کن، نه زاد راه بر کیر وپی‌همراه، دا آکامه‌گکن. گناخته را نیاد آر و
سنن کوناها کن. هزار نوجه کر نه بن مرا وقتی که سر برزاقو نشینم.

هزار مطرب نه‌نمّام مرا وقیعیکه ازنو اندریشم. دوستی او مارا مست کرد
ورها کرد. هنایی فرا داد ونشنره با لاکرد. روز‌گاری او را می‌چست خود
را مایفتم. اکنون خود را می‌جویم. اورا هی‌یام. لقّه‌هارام. راضی
شدن بنام الله داند که مانمی برود نتمام. بلایی که ترا مشغول کنند بدو
بعزات‌انیکه مشغول کنند ازاو. هم‌عينی‌رها دری عیشیست. هم‌زناک‌رها
دردرویست. دانه که زندگانی خوش کدامست آنکس را که همینه
بی‌نامست وازجید بردوی بیامست وبرزبان ودل اوره دوست‌مداست.

انظارا اطاقی باید ومارا نیست صبر را فراغت باید ومارا نیست، بندکی
کردن جمیل‌درا برینده حراستم تو اورا بندن‌باش هم‌عمام تراغلامست.
کشتی‌بندی ازجور زمان من آن. مشتّد نیست‌هی‌مان آب روان من آن،
هر کوه که نه برآورده مهر اورست هامونست وهر آب که نور‌واری‌ای لطف
اوست همه خون است.
ابو مشیر بلخی در حمایت الله عليه گوید: کسی بر می‌شود مشجع،
واست. ذو بزبان و ذو برزن و ذو بردل، آنچه بزرگان است نمی‌کنند.
وسخن میکو. و آنچه برنست طاعت خداوند برخی خود از مردم بردارند,
و آنچه بردل است بزرگ داشتن امر حق و شفقت برخواه.
البته از هر چه‌چیزی همیشه نواحی و به چه‌چیزی نمادی هر که کوید چندینی
یا چنانی تو آفرینندگی این و آنی.
البته ضعیعی خوانندی و چنانی است هره از این آمد درخور این
است. اکر سا خداد داری بیزان را ناپذیران. زهد و روزی از چهر
منرداری. آنگاه توکیش را بگو باری. انکر مکن که امکار شوم است.
انکر کننده از ابن دولت محرم است بر در که او فرو و آی تا بی‌پر
درنکزیری. همت باند دار تا بره‌خی درنوازی. خوش‌خوی باشی تا
به‌درند ناپذیری سخن با تو او می‌گوید می‌توانه. تیر فهر بر یان
تو او می‌گردند که امکام. اکر یان ما در سرا یان کار شود شاید که این
گاره یان می‌فازد.
البته اکر خواهی همه آن کنی که توجهی چون همه آن کنی
که خواهی. بن ازین بِچاره مقاله چه خواهی. دوستی را آن شاید
که دروقت خشم برتو بی‌خیابی. اکر درآیی در بیان است و اکر نایبی
خدا بی‌باز است. محبت دربیز. محبت حیات آوارد. دست درعشق رد حره
باوباد. و دفع تقدیر نوا نواز ندارم. عذر نقص خود را زبان ندارم.
چون درمانی قراری شوی، چون کارت برآید عاصی شوی، عیبی که در شماست دیگران را ملامت نکنید. دادن‌هاوی و عوضی کرامت مکنید.
از ریدار شناخت ناپید. ریدار برهم‌دار شناخت آید. اگر بقا میخواهید درفناست و اگر باقی میخواهید خداست، چون از دخوی خود رستی بحق بیوستی و گذار به‌مان خواستن بی مرویست و الانکیز نا کردن بی فتوست.
اگر اگر نه تو اگر این کارستی، لکه مهر نو هر گزه یارستی.
اگر نه تو حسید این خواستی بسر عمران بطل اردی گزه کی بیهاستی.
تمام شد الهی نامه ندیم حضرت باری خواجه عبدالله انصاری
قدس سره

پایان